بعنوان خاص لغات معنی مضمون روائی بخشش لغتهای گوناگون

[illegible]

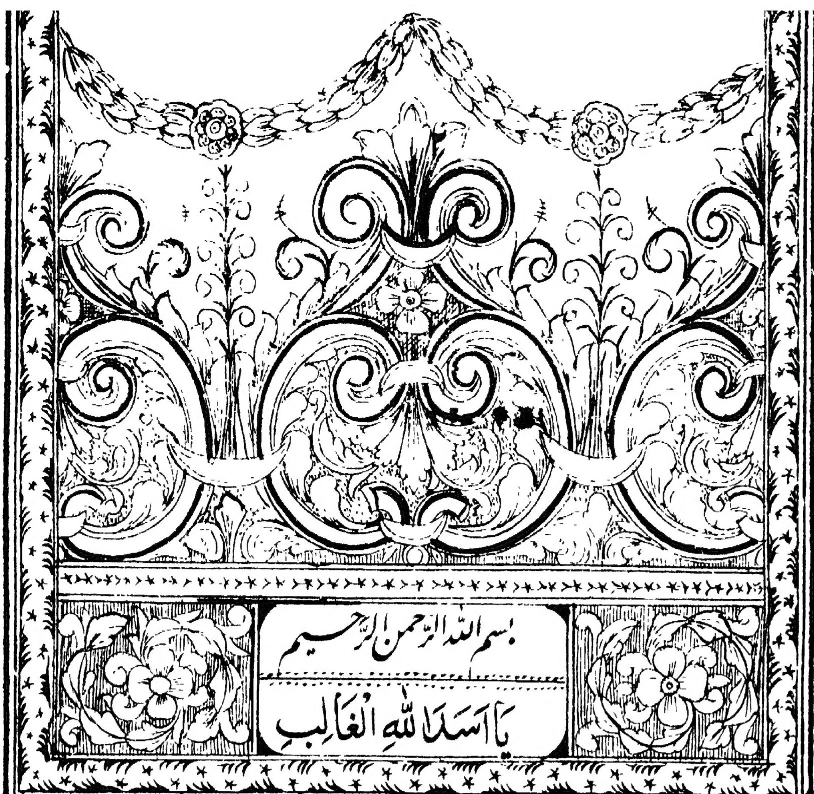
کتاب کثیر المنافع دافع زلات برهان قاطع جامع فوائد فراوان اعنی نسخه

قاطع برهان



تالیف استاد با فرهنگ ادب آموز دانش آهنگ ستوده المناقب میرزا اسد الله خان غالب

در مطبع خاص منشی نولکشور طبع آن تازه رونق وافی یافت



بیزدان دانش بخش دادپسند می پناهم و دانش از خدا و داد از خلق میخواهم تا گرفته نزنند و خرده نگیرند که با فرهٔ
دوصد ساله دشمنی چرا می ورزد نه مرا با محمد حسین دکنی بحث است و نه بر شهرت برهان قاطع رشک این شور و غوغا
که در سال یکهزار و دوصد و هفتاد و سه خاست همانا از خاکیان تا افلاکیان همه دانند که کران تا کران قلمرو هند
و یژه دران میان دهلی از چگونه برهم زد قطعه که در نمایش سال شیوع این فتنه آیین تحریر از مبدأ فیاض بمن حوالت
رفته است درین دیباچه صورت نگارش گرفته است تا یادگار نگاه نگرندگان این اوراق تواند بود **قطعه**
چون کرد سپاه هند در هند ÷ با انگلسیان ستیزه بیجا ÷ تاریخ وقوع این وقائع ÷ واقع شده رستخیز بیجا ÷
رستخیز از روی شمار همگی یکهزار و دویست و هفتاد و هفت عدد دارد چون اعداد بیجا که هیجده است از رستخیز برآورند همان
هفتاد و سه باز می ماند که پس از یکهزار و دویست میباید سخن کوتاه در موقف این رستخیز بیجا که به همه جا دشمن
بدان تنهائی و بینوائی که جز سایه خویش در برابر و جز دمساز برهان قاطع سوادی در نظر نداشتم در ستم آباد
دهلی بکنج کاشانه چون تصویر دیوار خانه از حس و حرکت اثر نداشتم اگرچه به بند نبوده ام اما آهنگ بدر نه بوده ام
بنگارش سرگذشت پرداختم و موسوم به دستنبو کتابی ساختم چون آن نمط گسترده آمد و آن تحریر انجام یافت
هرگاه غم تنهائی زور آوردی برهان قاطع را نگریستمی چون آن سفینه گفتارهای نادرست داشت و مردم را
از راه می برد و شیوهٔ آیین آموزگاری داشتم بر پیروان خود دلم سوخت جاده نمایان ساختم تا بیراهه نپویند

جامع لغات نه بجستن معنی سری فرو آرد و نه بر جوهر لفظ نظری رعایت لفظ بسوی معنی و جای زمین از هر لغت و افزودن شماره
لغات بهر صورت پیش نهاد همت والای اوست در این روش از بر هم خوردن قاعده استخراج پروا دارد و نه در
خواهش از اندراج یافتن مهملات ننگ هر مصدر لغتیست و هر کلمه مشتق لغتی صدره آن مبنی که مصدری را با بر
از مشتقات جلوه داد و به افزودن بای موحده زائده سر تا سر دگر باره نورد از هم گشاد چون بدین پایه پرگوئی نیز
دلش از غصه خالی نشد نقد رو دست بای عربی و کاف تازی را دوباره در مشهد بای پهلوی و کاف
پارسی بر طبق اظهار نهاد از قلب و اماله و مد و قصر و سکون و حرکت و تخفیف و تصحیف پارسی و عربی و مفتوح
و مکسور قطع نظر است هر لفظ باندک تبدل و تغیر لغتی دیگر هر لغت را بیانی دیگر است کاش کوشش همین باشد
و آفریدن لفظ نه آئین باشد بیشتر الفاظ غریب می آرد و آنچه ننگاشته اند می نگارد چنانکه کمال اسمعیل را
خلاق المعانی لقب است اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند چه عجب است جزوی چند که از دساتیر
آورده با دیگر لغات اندک که در آن تصرف بکار نبرده همه آشوب چشم است و آزار دل از ناهی نگارش که اگر
گاهی ناگاهی بد السنان بودی که طبع از دیدن آن نیاشفتی هر آینه آنچنان بودی که خرد آنرا نیز برفتی
با این همه کوشش که در جدا کردن راست از کاست مرا بود و نوشته ام مگر از بسیار اندکی چنانکه بی مبالغه میگویم
از صد یکی همانا میخواستم نوشت و میدانستم نوشت اما بسبب انبوهی بیابانهای ژولیده جامع مجموع
نتوانستم نوشت هر دیده ور که مغز سخن خواهد کافت بسا شورابه های ناگوار روان خواهد یافت کتاب آسمانی
نیست که چون و چرا در آن نگنجد گفتار آدمیست هر که خواهد بمیزان نظر سنجد در نگرستن این نامه که من
سیه کرده ام شرط آنست که چون ببیند این سواد و سوید امداد ول ننهد برهان قاطع در مقابل نهد
چشمی بسوی آن دارند و چشمی بسوی این اما چشم حقیقت نگر نه چشم غلط بین کوتاهی سخن این گزارش
در نگارش برین آئین اساس گزید که سر آغاز عبارت کتاب را بنام کتاب که برهان قاطع است امتیاز
داده ام و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خواهد بود نام عبارت خویش نهاده ام هر جا که عبارت کتاب را
از فرط انزجار طبع فرو گذاشته ام لفظ تنبیه نگاشته ام قطعه یافت چون گوشمال این تحریر آنکه برهان قاطع
نامست شد مسمی به قاطع برهان در پس الفاظ سال اتمامست برهان قاطع آب چین با جیم
فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند
قاطع برهان بر وزن آستین زائد است زیرا که آب چین اجزای این یک صورت صورتی دیگر

در اندیشه نمیتواند گذشت پارچه جامه نیز زائد یا پارچه بایستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده
بیجا این مغلطه تنها نه این بیچاره را افتاده دیگران را نیز روی داده است مصرع فردوسی **مصرع**
ندارم بهر کس ابچین و کفن + مفید معنی حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن ست و افاده
معنی انحصار ندارد آبچین اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو
چینند و آن چیزیست که در عرف آنرا رومال گویند **برهان قاطع** آبدار بر وزن تابدار گیاه هست
مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از
مردم صاحب سامان و مالدار هم هست **قاطع برهان** آبدار نه لفظیست که در شمار لغات جا تواند یافت
و از بهر آن همه وزن باید آورد همه دانند که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود اسم گیاه محل تامل و بمعنی صاحب
سامان و مالدار زنهار نیست آن آبمند ست نه آبدار **برهان قاطع** آب در جگر داشتن کنایه از هستی
باشد و کنایه از توانگری هم هست **قاطع برهان** در راستی این کنایه گفتار نیست سخن درین ست
که زین پس لغتی دیگر آورده است و مینویسد که آب جگر ندارد یعنی مفلس ست و ندانند که هر گاه آب در جگر
داشتن بمعنی متمول نوشت صیغه مضارع او با فزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد **برهان قاطع**
آب ده دست بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه ست خصوصاً و شخصی را نیز
گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس ازو باشد عموماً **قاطع برهان** از بدنامی عبارت
چشم میپوشم و میخروشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر ست از دادن و دست که با وجود
معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مسند هر آینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت
یا بداریت مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدور نیز بی اضافه لفظ امارت
و شوکت و امثال اینها نگارند نه بینی که تنها آب ده دست افاده معنی شوباننده دست میکند و آن خود
اهانتی ست قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست رسالت دیده است و نیمه مضمون الغت
اندیشیده است **برهان قاطع** آب زیر کاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب وانماید و در باطن مفتن
و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه اگر گویند آبش
زیر کاه ست مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج در نقش مخفی و پوشیده است
قاطع برهان زهی طرز عبارت رواج و رونق خس پوش روزمره کجا ایست رواج و رونق ا

نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی توان گفت فروغیست آشکار و حسنیست نمایان
آنرا مخفی و ناگاه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر مستحسن نیست چیست طرفه آنکه استعداد را با رواج مرادف
آورده یارب استعداد که جز در قوه وجود ندارد با رواج چگونه مرادف خواهد بود بحث بیربطی الفاظ یکسو معنی
بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد میشمرد سخن کوتاه آب زیر کاه عبارت از نفاق و ریاست و بس
و اینکه گویند آبش زیر کاه ست نیز افاده معنی خوبی و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهولست
تا چه پدید آید و مشار الیه چگونه کسی باشد **برهان قاطع** آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه ست که شراب
انگوری و علت کوری باشد **قاطع برهان** هان دیده وران گرد آئید و از روی داد بفرمائید
که شراب انگوری و علت کوری کدام ترکیبست آری آب مروارید و آب سیاه دو گونه آب ست که در چشم
فرود می آید و بینائی را زیان دارد و آب سیاه بچشم مخصوص نیست در پای اسپ نیز ازین نام نشان
یافته اند چنانکه شاعر در مذمت اسپ گوید ع سُمش آب سیاه ارد قلم وار + و آب بخاک آمیخته را باعتبار
زشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز ازان رو که مکروه طبائع ست آب سیه خوانند
چنانکه اوستاد گوید **شعر** جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک + چو رز اسیم به یکی نان و آبک انگور +
آب سیاه در مصرع اول بمعنی فتنه و آشوب و آبک انگور در مصرع دوم کنایه از شراب همانا رنگ
شراب از سه بیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد داشتن
همان علت کوری ست که حکیم آنرا با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر میگفته باشند
شراب متغیر اللون را میگفته باشند خواهی انگوری باشد و خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام مذمت
نیز آب حرام نامند نه آب سیه و اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است **شعر** آب سیه خورده
چنان گشت مست + کش چو نگیرند بیفتد ز دست + از روی تعجب ست یعنی نه شراب ست و نه
بنگ صرف آبیست سیاه رنگ که بخوردن آن اینچنین مست شده است حاشا که از آب سیه
شراب مراد باشد آری در هند زنان اراذل مثل جولاهه و گازر و غیرهم که در نوع خود دیندار و پارسا
باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالا پانی گویند **تنبیه** آبشت آبشتگاه آبشتگه آبشتن آبشتنگاه
آبشتنگه از یک بیضه شش مرغ بر آورده همه چون خفاش روزکور گوئی آبشتن را مصدر و آبشت را
ماضی شناخت و آبشتگاه و آبشتگه را دو لغت جداگانه و آبشتنگاه و آبشتنگه را دو لغت

جداگانه قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بفرسنگها دور افتاد سخن اینست که آبشتن و به تبدل شین منقش
بسین ساده آبستن نیز اسمیست جامد غیر متصرف بمعنی هر چیز که از نظر نهان باشد عموما و بمعنی زن باردار
خصوصا و هم ازین جهت که از نظرها نهان باشد و دران محل نهار وند آبشتنگاه اسم بیت الخلا نهادند
آبشتنگاه و آبشتنگه و آبشتگاه و آبشتگه را کیست که نمی داند مگر آنکه در کلاه و کله تفرقه تواند کرد
برهان قاطع ابگاه بر وزن خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و آبخیز هست قاطع برهان
آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر اساتذه دیده ام و آبگاه هیچگاه نشنیده ام و اگر چه بان آتشگاه و کارگاه و
امثال اینها رعایت معنی محل بکار دارند از آنجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سند نیارند معقول
نمی شود و بمعنی تهیگاه نیز سند میخواهد برهان قاطع آتش برک بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه
است که چقماق باشد قاطع برهان کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده چون برک بکاف
عربی معنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ و آتش زنه را یکی می انگارد
وای برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که پر از شراره است و
آتش زنه در فارسی و چقماق در ترکی اسم افزار آهنین ست که چون آن را بر آتش برگ زنند شراره
ازان سنگپاره بیرون جهد برهان قاطع آتش زمزم کنایه از آفتاب عالمتاب ست قاطع برهان
نخست پرسش اینست که منفصل نوشتن زمزم کدام آیین ست گویند سهو کاتب کتاب ست اینکه
از سکون و حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب ست من میگویم که در هر دو صورت از مهملات جناب
افادت مآب ست خاقان کشور سخن خاقانی در تحفة العراقین جائیکه خسرو انجم را می ستاید میفرماید
شعر ای زمزم آتشین جهان را * وی کعبه رهرو اسمان را * این استعاره ایست که خاقانی
بزور قوت ابداع بهم رسانده اگر لغت بودی پیش ازوی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد ازوی نیز
بر زبان کلک سخنوران گذشتی همچنین کعبه رهرو که آنهم نتیجه فکر بکر اوست بهر حال آفتاب را زمزم آتشین
و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم خواهی بسکون شین خواهی بحرکت آن برهان قاطع
آدر بفتح ثالث بر وزن مادر بمعنی آذر ست که آتش باشد قاطع برهان چون آدر بفتح ثالث گفت
بر وزن مادر چرا گفت و اگر همچنین بایستی گفت چادر هم گفت چادر را گذاشتن و مادر را آوردن بی حیائی
ظرافت پیشکش معنی این فقره که آدر بمعنی آذر ست که آتش باشد دانشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند

مگر آذر و آذر دو لغت و دو اسم است شرح این لفظ موافق عقیدهٔ الفاظ چنین میبایست که آذر آتش را
گویند و آنرا بدال نقطه دار نیز نویسند دیگر در تحت بحث اسم آذر بدال شخذ که فصلی جداگانه ساز کرده است
سخن از اندازه فزونتر دراز کرده است من میگویم که آذر بدال منقوطه زنهار نیست و در نام ماه و نام روز
که آذر بدال مینویسند همه دال ابجد در کار است جگر تشنگان تحقیق را از رشح خامهٔ من سیرابی مغتنم باد وزری
که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده بجز بعض هست و ثای شخذ و صاد مهمله نیست
تای قرشت هست طای دسته دار نیست الف هست و عین نیست بلکه غین هست و قاف نیست هر آینه
چون زای هوز هست و صاد ضاد ضد نیست و ظای تناظر نیست ذال فولت چرا باشد و بودن دو حرف متحد المخرج
چون روا باشد آری دبیران پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه نهادندی پسینیان ازین
رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت
و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب قاعده قرار دادند و تفرقهٔ دال و ذال بران قاعده اساس نهادند و اینکه
من میگویم نه گفتار منست بلکه فرمان آموزگار منست و آن هشت هنرمند نام پارسی نژاد فرزانه بود از
تخمهٔ ساسانیان پس از گرد آوردن فراوان دانش آیین اسلام گزیده و خود را عبدالصمد[26] نامید در سال[12]
یکهزار و دویست و بیست و شش هجری بطریق سیاحت بهند آمده و به اکبرآباد که بیگمی نشیمن خسروانست آمده صحبتش
من همدران شهر خجستگی بهر بوده است دو سال بکلبهٔ احزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی
و کیش یگانه بینی ازوی فرا گرفته ام بر نهاد وی آفرین باد و بر روان وی آباد همدرین نورد گفته میشود
که در زبان پهلوی آباد با وجود معنی دیگر معنی آفرین نیز هست و تشت بشین منقوطه مفتوحه ترجمه حضرت است
و تیمسار بر وزن همیکار مرادف آن شعر شیخ کف جم میچکد از مغز سفالم + سیرابی نطقم اثر فیض حکیم است +
برهان قاطع آدیش بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون
اکثر حروف فارسی با یکدیگر تبدیل مییابند بنابران تای آتش بدال ابجد بدل کرده آدیش گفته اند و اینکه
بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است
و با دانش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوعست بعد از دال یای حطی در آورده اند تا دلالت بکسره
ما قبل کند و آدیش خوانده شود **قاطع برهان** قافیه آتش با دانش ادعائیست تا دلیل میآری ملک
قوافی سرکش و مشوش هزار جا دیده ایم و مستتبع کلام اساتذه بشرط تفحص تواند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمة

در غزلی که مشوش و دلکش و غیش قافیه است و بر آمده ردیف آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است و
زلالی خوانساری را در یک مثنوی شعریست **شعر** گفتا بدوکای یار دلکش ٭ که مرده از عزیزان
گفت آتش ٭ آویش را اسم آتش قرار دادن گمراهیست و تحتانی را علامت کسره پنداشتن
ناآگاهیست اعراب بالحروف در الفاظ ترکی رسم ست نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی تیتیشخانه
نام یکی از کارخانهای سلطنت ست و آن تیتیشخانه است بیای مفتوحه و تای مکسوره به شین قرشت
پیوسته و بهر اظهار کسرهٔ تای قرشت یای تحتانی بعد از تای فوقانی مینویسند آدیش در زبان پهلوی
قدیم لفظیست جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم اسم نار در فارسی آتش ست بالف ممدوده و تای فوقانی
مفتوحه چنانکه خود نیز در تای فوقانی مع الشین لتش بتای مفتوح بمعنی آتش خواهد آورد و در **برهان قاطع**
آرازش بکسرهٔ زای هوز بر وزن آرایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی بکسی دادن
باشد **قاطع برهان** بمعنی خیرات و ایثار ارزانش ست بر وزن هر دانش چنانکه خود در فصل الف المقصوره
با رای قرشت مینویسید آرازش زاده بکر فکر دکنی ست **برهان قاطع** آذرم بفتح رابع و سکون
میم اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد و بمعنی نمدزین هم آمده است **قاطع برهان** نخست
بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغت ست بخندم پیش بر این کلمه که اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم
باشد نوبت از خنده بگریه رود و به قاه قاه میرسد آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام نیست
چیزی نیست که بر پشت اسپ نهند چون لباس وجه تسمیه شخص نمیتواند بود هیئت خاصهٔ نمدزین وجه
تسمیهٔ اسپ چون گردد گوئی هرگاه نمدزین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آن
نمدزین بر داشتند اسپ آذرم نماند مگر آدم تا دستار بر سر اوست آدم ست و چون دستار از سر فرود
آورد و کله بر سر نهاد اسم آدم از وی برخاست لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ خود این لغت را
در بحث الف ممدوده با دال ساده بشرح و بسط نوشت و باز در فصل زال منقش آورد راستی اینست که
اندراج ذال نقطه دار چنانکه در آذر جنون بود در آذرم مالیخولیاست همان آدرم ست بدال ابجد
و آدرم نه اسپ را گویند بلکه نمدزین را گویند که اسم دیگر آن تکلتوست و در عرف اهل هند خوگیر اسم
اوست در اصل خوگیر نیز فارسیست اما نه بدین صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی خوی جبه
عرق و گیر صیغهٔ امر از گرفتن **برهان قاطع** آرا بر وزن خارا آرایش و آرایش کننده و آرانیده

گویند همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا **قاطع برهان** آرا بالفتح اسم ست که تغیر
اعراب ابروی بند بخیر نتوان بست و جستجوی هموزن کوه کندن و خارا آوردن یعنی چه دیگر آرا بمعنی آرایش
کجاست و آراینده را کی گویند سخن آرا و بزم آرا نظیر نمیتواند بود و این خود کلام معترض خواهد بود که صیغه امر بعد از
اسم در اول افادهٔ معنی فاعلیت می کند بجیائی و ژاژخائی بین که بپایان کار میگوید که امر بدین معنی هم هست
و توضیح میکند باضافه یعنی آرایش کن و بیارا اگر آرایش کن بس نبود که همان آرا را به افزودن بای موحده
زائده باز آورد یا آرا جزو امر معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بدین معنی هم هست سخندانان نه برای من بلکه
برای سخن آفرین خدای با من بگویید که آرا لغت و بیارا معنی مگر این تقریر یا لا یعنی معنی ارد **برهان قاطع**
ارنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی آرنج ست که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی همانا پنداری
و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش
و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین ارنگ ست یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوه هم
هست و حاکم ملک را نیز گویند **قاطع برهان** نگریستن این عبارت خون را در دل و مغز را در سر بجوش
می آرد آری آرنج بمعنی مرفق ست که آنرا در هندی کهنی نامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ ست
که معنی بسیار دارد و ارنگ را آنگاه بپذیریم که افزودن الف ممدوده ماقبل رنگ مسلم گیریم و بمعنی رنج و
محنت همان آدرنگ ست که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشت و هم در ذال نخذ رقم زد اگر لا بجا نیز
از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف ادرنگ ست حق تحقیق آنکه رنگ بمعنی محنت همان
مبدل هنه رنج است و آدرنگ در اصل لغتی ست ورای رنگ بمعنی رنج و محنت آرنگ بدینمعنی یا مزیدعلیه
رنگ خواهد بود یا مخفف آدرنگ اما بی سند باور نتوان داشت همچنین آرنگ بمعنی پنداری و گمان بری
چنانکه حکیم گمان و ه است سند میخواهد و اینکه نام میوه نشان میدهد نخنی ست که اطفال ابخنده می آورد میوه
را نارنج و نارنگ نامند نه آرنگ همچنین حاکم را گنار نگ خوانند نه آرنگ مصرع ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت گویم
برهان قاطع آروند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند
قاطع برهان هر که لب تشنهٔ تحقیق و نظرش درین فن دقیق ست در بحث الف مقصوره مع الرانگرد
که اروند و ابا وند بالف مفتوح نگاشته و جز فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته لاجرم
حیرت رو میدهد که اگر مثل آمیغ و امیغ و آداک و اداک اروند و آروند یکیست چرا همه معانی در تحت لغت

اروند نیاورد و اگر اروند غیر آروندست فر و شکوه و زیبائی معنی آن چرا نوشت در بیان لغت آرنگ تا اروند
بگل در شده بود در بیان آروند تا سینه بخلاف فرورفت سخن اینست که اروند بفتح الف و الوند به لام نیز
نام کوهیست باشد که آروند بالف ممدوده و اراوند بر وزن رضامند نیز گفته باشند و اُروند به ضمهٔ الف خلاف صحیح
وزن بده و بسیط را گویند که مقابل مرکب است و ساسان پنجم مترجم دساتیر اُروند را بمعنی چیزی آورده است
که هیچ چیز از خارج داخل آن نتواند شد آموزگار هرمزد و نیز عبد الصمد گاه گاه در مکاتبات خود را اُروند
بنده نوشتی چون پیش و هش رفت افزود که اُروند بنده مضاف و مضاف الیه مقلوبست یعنی بنده اُروند بنده
ترجمهٔ عبد و اُروند ترجمهٔ صمد و نیز میفرمود که چون طبائع لطیف استعاره را دوست دارد اروند را که
اسم کوه است بمعنی تمکین و وقار و شان و شوکت نیز آورند این نیز دانستنیست که دُروند بدال ابجد مضموم
بوزن اُروند و خرسند مرد بیگانه کیش مخالف ملت خویش را گویند مثلثه آزدن و آژدن را دو مصدر انگاشته
و زارا که حرف ثالث است در هر دو لغت متحرک داشته و باز آژندن و آژیدن و آزیدن و آزدن را در چهار فصل
جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته بیرون ازین بیر علی که هنجار اوست در شرح معانی طرفه خلط مبحث بکار برده
و بلا برسر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی آزدن خلانیدن سوزن و آجیدن و رنگ کردن و آمودن و در
آژدن با وجود این سه معنی استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن افزوده یا رب منشار تحقیق این
پراگنده گو قیاس است یا الهام آزدن نه بزای عربی است و نه بزای متحرک و نه بمعنی رنگ کردن آژیدن
بزای پارسی مکسور مزید علیه اگر باشد گو باش آژندن به نون نادانی و تصحیف خوانی است لغت صحیح
آژدن است بزای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و بافتن و این را چهار معنی است بخیه زدن و حجامت
یعنی خستن تن با استره و مجدد ساختن آسیا سنگ و کشیدن اتو بر جامه اما آله بخیه سوزن است و آله
حجامت استره و آله خستن سنگ و کشیدن اتو آژینه و این آژینه مشتق از آژ و نست و استره از آهن و
دیگر جامهٔ اتو دار و بخیه کار را آژده گویند یعنی مفعول آژدن و درین مصدر و مشتقات بجای زای
فارسی جیم عربی نیز نویسند مثلثه آرفنداک به رای قرشت و آزفنداک به زای هوز و آژفنداک به زای فارسی
و آفنداک بی رای و زای تازی و پارسی چهار لغت در چهار فصل بمعنی قوس قزح می نگارد و خوف از
خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدین سان آدرنگ بدال ساده و آذرنگ بذال منقوط و آزرنگ بزای هوز
هر سه لفظ در سه فصل جدا جدا بمعنی رنج و محنت آورده و باز نوبت چهارم در لغت آزرنگ رنج و محنت

ناظر این افزوده قطع نظر از ننگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح دو لغت که آرنگ و ارفنداک باشد
هشت فصل آورده و یک ورق ضایع کرده است چه خواهد بود **برهان قاطع** آستان برخاستن کنایه
از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت جاه و دولت هم آمده است **قاطع برهان** بمشاهده این عبارت
پدید آمد که وکیفی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق واقع
نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو رتبت ست و برخاستن خواهی نخواهی بلندی
میخواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست که بلندی بنای آستان از نخست امری دیگرست
و برخاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است
چنانکه خاقانی فرماید مصرع بام نشست و آستان برخاست * **برهان قاطع** آستینه بر وزن
آستینه تخم مرغ را گویند **قاطع برهان** اینچنین لغت غریب را چگونه بی سند باور دارم حال آنکه خود
نیز باور نمیدارد زیرا که در فصل گاف گرآشینه هم بدینمعنی می آرد تا چه دیده است که خایهٔ مرغ فهمیده است من
چنان گمان میکنم که استه بر وزن دسته بمعنی تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل هسته خسته
است و آنرا چنانکه استه گویند هسته نیز خوانند بیچاره به مناسبت تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد
در صورت لفظ تصرفی بدیع بکار برد و بمعنی بیضه آورد **برهان قاطع** آسوده بر وزن آلوده بمعنی بی زحمت
و بی مزاحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است **قاطع برهان** قاعده آنست
که بهر تشخص اعراب از نظائر آن لفظی می آرند که نسبت به لغت آسان تر و مشهورتر باشد آلوده را
نسبت به آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی ست همه کس داند که آن مفعول آسودن ست و این
مفعول آلودن کودکان پیش از آنکه گلستان خوانند بمصادر و مشتقات علم بهم میرسانند مشتقات
مصادر مشهوره را لغت شمردن کار آدمی نیست در فصل گاف گرآشفته را در لغات شمرد و بهموزن آشفته
آنفته آورد که لفظیست مستور نه در عبارات مرقومه و نه بر زبانها مشهور **برهان قاطع** آسیم بر وزن
جاجیم بلغت ژند و پاژند استاد و بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند **قاطع برهان** مارا سخن در صحت لغت
آسیم ست اگر از روی ژند و پاژند نباشد از روی فرهنگهای دگر قطعیه آغار و اغاره و آغاردن و
آغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورد چون ازین بگذری بنگری که آغستن بفتح غین و
سکون سین بی نقطه نگاشته و بمعنی سوختن که بزور فرو کردن چیزیست در چیزی [illegible] آغستن

مسلم داشت و آغشته را که مفعول آغشتن خواهد بود چنانکه خوی اوست در فصل دیگر نوشت و سپس در فصل
دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین یاد کرد و معنی آن سوای معنی آغشته نشان داد هی هی این بنده خدا
چه زاژ میخاید آغشتن بشین نقطه دار و غین مکسور بر وزن دانستن مصدریست مشهور در معنی مترادف
آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن عامست خواهی بچیز نمناک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاصست
بمعنی آلودن بچیز نمناک و آغارد مضارع این مصدرست آغاردن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود
لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز نمناکست و بس و این آغستن بفتحهٔ غین بمعنی سوختن
چنان دانم که جز در ذهن بو هرهٔ دکنی وجود نداشته باشد برهان قاطع آفتاب زرد رو بکسر بای ابجد
کنایه از خربزهٔ شیرین باشد قاطع برهان کیست که بدین این لغت خود را از خنده نگاه تواند داشت
آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زرد رو بکسرهٔ یا لفظی است
شگفت آور و آنگاه کنایه از خربزه بقید شیرینی کاش خربزهٔ رسیده یا پخته مینوشت تا زردی رنگ
وجه تشبیه قرار می یافت حال آنکه در آنصورت نیز آفتاب زرد کفایت میکرد آفتاب زرد رو نه مسموعست
نه معقول مر آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته اند اصطلاحیست از مسلمات جمهور برهان قاطع
آفرین بر وزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده متداولست
قاطع برهان آفرین نه لغتیست که کس آنرا نداند و بهر دانستن آن نظیر باید آورد و آنگاه نظیر بدان حد سنجی
که یا فای آفرین را متحرک باید خواند یا تای آتش را ساکن و اینکه میگوید بمعنی آفریننده متداولست بر لفظ
و معنی ستم میکند آفرین لغتی است جامد غیر متصرف بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگرست از
مشتقات مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغهٔ امر نی آنکه اسمی در اول آن در آرند هرگز افادهٔ معنی فاعلیت
نمیکند قصه کوتاه آفرین نه بر وزن آتشین ست و نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده تنبیه آگندن
و آگنده و آگنش و آکنه و آکنیدن و آکنیده این شش لغت را در شش فصل آورد خطای اول آنکه
آگندن و اکنیدن را دو لغت جداگانه و آگنده و اکنیده را دو لغت آخر فهمید خطای دوم آنکه همه را بکاف
عربی آورد حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدریست صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع
و آگنه بمعنی حشو قبا و حشو نهالی صیغهٔ امرست هم ازین مصدر به های مختفی پیوسته چون اُستره و اژینه
اما آگنیدن و آگنیده بشرط آنکه در کلام اساتذه آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوردن

وآوازیده مزید علیه آوردن و آورده **برهان قاطع** آگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین
قرشت بمعنی آلوده دامنست که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش
آگنده را نیز گویند **قاطع برهان** آگنده گوش را من بکاف نخستین پارسی مینویسم ورنه اشاره ناقل بپارسی
بودن کاف ثانیست که در گوش ست گوئی کاف اول را کاف عربی دانسته است با جمله آگنده گوش
بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را بزور برکنده از بنا گوش جدا کرده باشند و بمعنی کر که عربی آن
اصمست آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گناهکار زینهار نیست سعدی در
بوستان به نورد حکایت شاهزاده فاسق میفرماید ع ز قول نصیحت گر آگنده گوش * یعنی پندی شنید
نه آنکه قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعاره نه پذیرفتن پندست کودکی را که به مکتب نرود و همه وقت
ببازی گذارد گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودک نه اصم ست نه فاسق حاکمی را که داد ندهد
گویند فریاد دادخواه نمی شنود حال آنکه حاکم از آن هر دو عیب مبراست آری آگنده گوش آنست که بطلان
در حس سامعه وی راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض ست نه عصیان ع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * **برهان قاطع** آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن
و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل گر که بعد ازین ست مینویسد که آماده بمعنی
ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده باشد سپس در فصل دگر میطرازد که آمای بسکون یای حطی پر کننده و آراینده و
ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نمای
قاطع برهان عبارت سه فصل را در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آمادن و یای آمای را ساکن
وانموده است مگر در لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس میپرسم که آمای تا بصورت هست
معنی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده چسان خواهد داد دیگر آن می پرسم که اینکه میفرماید که
امر بدین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معرف صیغه امر بدین عبارت بودن نشاط خاطر ظریفان
افزوده است قبح این لمتنخر را بوجدان ضمائر اهل خرد حواله میکنم و از جوهر لفظ سخن همدرین مقاله میکنم در یابند
که آمودن مصدرست ترجمه اندراج عموماً و بمعنی گهر در رشته کشیدن خصوصاً آمود ماضی و آموده مفعول و آما
مضارع و آماینده فاعل و آمای امر تا آمادن جز در قیاس بهره و کن موجود نیست که آماده مفعول آن
تواند بود عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نبشته است [illegible]

غیر متصرف در معنی با مهیا متحد یا بدل آمووده است ما خود آنرا لغتی دیگر گمان نمیکنیم واگر همان مبدل منه آمده
است بمعنی مهیا مجاز خواهد بود در برهان قاطع آوازگشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد
بعد ازین در فصل دگر آوازه گشتن نیز بمعنی مینویسد قاطع برهان بلند آوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم
تنها آواز یا آوازه گشتن بمعنی شهرت شهرت ندارد نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد تنبیه در شرح لغت
آوند بقول شیخ سعدی علیه الرحمه ع مغز ما خورد و حلق خود بدرید + میگوید که آوند ریسمانی را گویند که
خوشه های انگور بدان آویزند و جامه بران اندازند و بمعنی حجت و دلیل نیز نشان میدهد و بمعنی ظروف که صیغه
جمعست نیز میفرماید و اسم شطرنج هم میسراید و مرادف اول و نخست نیز می پندارد باز در فصل دگر آوندی بر
وزن رامندی بمعنی ظرف شراب می نویسد و بعد از همه آونگ بمعنی ریسمان که ذکر آن در آغاز گذشت میگوید
حاشا که دانا در گفتار اینچنین خلط مبحث بکار برد آونگ و آوند را باهم آمیخت و معنی های شگرف از پیش خویش
انگیخت در او اینست که آوند ترجمهٔ ظرفست مطلق و بمعنی ریسمان خوشهٔ انگور آونگست نه آوند و آونگ را
در هندی چهینکا نامند و ریسمان که بران جامه اندازند جداست آنرا در هندی الگنی گویند و در فارسی اسم
آن فدک ست بفتحتین و رزه بتقدیم رای بی نقطه بر زای نقطه دار بفتحتین و مبدل منه آن رجه بجیم مفتوح
دیگر بمعنی تخت اورنگ ست به در آمدن رای قرشت درمیان واو و نون و مستند ازین حکم خارج است
و اینکه آوندی بمعنی ظرف شراب میگوید ریشخندی بیش نیست هما ناجائی آوندی دیده است آوندی
فهمیده اما به معنی حجت و دلیل و شطرنج و اول و نخست سند میخواهد خواهی از کلام اهل زبان و خواهی از فرهنگهای
دیگر برهان قاطع آویزه بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند قاطع برهان حاشا که آویزه و گوشواره یکی بود
گوشواره چیزیست زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار بپیچند و آویزه پیرایه ایست که در نرمهٔ گوش
سوراخ کنند و آن پیرایه در ان اندازند تا آویزان باشد تنبیه اهرمن را درین بحث که عبارت از الف ممدوده
و های هوز ست به پنج روش نگاشت و هفت الف مقصوره با های هوز نیز پنج اسم آورد کس نگوید
که از بهر سیرابی بیانست ما میگوئیم که هر لغت را باندک تغیر و تبدل لغتی آخر قرار دادن کدام آئین ست
مگر در تحت یک لغت همه تغیرات نگفته است نوشت تنبیه آهنگ را در تحت این بحث بعد معانی
دیگر که بیشتر ازان به سند محتاجست ماضی کشیدن قرار داد و برعایت توضیح لفظ یعنی کشید بران افزود
و سپس در فصل اخیر که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ ست آهنگیدن آورد و گفت که مصدر

آهنگ ست که بمعنی کشیدن باشد قاعده‌دانان حسبةً لله چون قاعدهٔ استخراج صیغهٔ ماضی برافگندن
مصدر ست خود میفرماید که آهنگیدن مصدر ست هر آینه ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ **برهان قاطع**
آینه‌دار و آیینه‌دار سرتراش و حجام را گویند **قاطع برهان** آینه‌دار کجا و حجام کجا آینه‌دار آنرا گویند که آینه
و شانه در تحویل وی باشد و چون خواجه دست و رو شوید شانه و آینه پیش نهد تا خواجه روی را نگرد و موی
را شانه زند ازین بگذر و بنگر که حجام را سرتراش مینامد از حق نتوان گذشت و هر که سالی چند پیش از خود
گذشته است هرزه درای آن نتوان شناخت آنرا که موی سر سترد حجام نگویند مگر در عرف عام گرفتم که
اجماع جمهور اسلم توان داشت درباره سرتراش چه فرمانست حجام بسکین موی سر می سترد نه سر میتراشد
سرتراش صفت جلاد میتواند شد نه صفت حجام در عبارت بلغا نیز یکجا دیده ام که سرتراش را ترجمه
مزین آورده اند و این غرابت تمام دارد گویی موی را فرو گذاشته اند و از سر موی سر مراد داشته اند بهر حال
حجام را بمعنی گرا مسلم داشتیم و آنرا سرتراش گفتن نیز جایز پنداشتیم حجام و سرتراش و مزین و گرائی باشد
این هر چهار اسم مطابق پیشه و حرفت ست آینه‌داری خود منصب و خدمت ست حاشا که حجام را آینه‌دار
و آینه‌دار را حجام توان گفت منصب ابا پیشه چه نسبت **برهان قاطع** ابدام با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی
جسم ست که در مقابل جوهر باشد **قاطع برهان** ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باش جوهر بمقابل جسم چگونه تواند بود
آری تقابل جسم با روح ست و تقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تفرقه ابدام بمعنی جسم چه معنی دارد ابدام یا ابدانست
که در عربی جمع بدنست یا همان اندامست بنون که لغت فارسیست **برهان قاطع** ات بفتح اول و
سکون ثانی ضمیر مخاطبست بمعنی تو چنانکه گویند خانه‌ات و کاشانه‌ات یعنی خانهٔ تو و کاشانهٔ تو **قاطع برهان**
تاب ضبط نماند بی ادبی میکنیم و میگوییم که این هرزه درای که جامع این فرهنگ ست نه چشم دارد تا ببیند و نه دل دارد تا بداند
که ضمیر مخاطب تنها تای قرشت ست نه ات مثلا غلامت و نامت یا دلت و محلت و ازینچنین الفاظ بیش
ازانست که در شمار آید درین همه الفاظ ضمیر مخاطب که موافق قاعده رکن ات ست الف کجا رفت اگر
آخر کلمه مبنی بر حروف دیگر ست حرف آخر را به تای قرشت میدوزند های اصلی چنانکه در کلاه و سیاه
و زره و گره است نیز ازینحال ولا دغا حاصل آنکه های انتهای حرکت که در خانه و کاشانه و چشمه و غمزه است
همزه می آورند و آنرا بتای ضمیر مخاطب میپیوندند تا پیدا آید که های انتهای حرکت را وجود اعتباری ست [اشعار ۱۲]
نه وجود حقیقی لاجرم جز بوساطت همزه بحرف دیگر نمیتوانند پیوست **برهان قاطع** اثیر بفتح اول و کسر

ثانی و سکون تحتانی و زای فارسی دارو بیست که آنرا بوی مادران خوانند چون آنرا در خانه بگسترانند جمیع جانوران
موذی بگریزند و شرارهٔ آتش را نیز گفته اند **قاطع برهان** در معنی سخن آگاه کنم که لفظ را فهمیده باشم بنون
ثای مثلثه در فارسی و نیامدن ثای مثلثه در عربی از مهر نیمروز روشن ترست دگنی لفظ اکدش از کجا آورد
آدم هست اسپ نیست که پدرش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اثیر بثای مثلثه و رای بی نقطه
بر وزن اسیر در عربی اسم کره است زای مثلثه در پایین آن سپوختن و شرارهٔ آتش نام نهادن از رهی
خردمندی دور هی لفظ هندی یا چون ابر فرهنگهای ترکی آورده ام در شرفنامه دیدم که در بحث زای فارسی
ثرا بیز بزای بجستین پارسی و زای آخر تازی به معنی شرارهٔ آتش بنویسید و بنویسد که بوی مادران را
نیز گویند این نکته بدیده ثای فارسی را چون موی از سر لفظ سترد و هر سه نقطه را از تحت بای فارسی بفراز
برد تا ثای شخدیخ نمود و لغتی که آنرا نه عجمی توان فهمید نه عربی مانند خنثی که نه زن است نه مرد پرده از رخ کشود
تنبیه لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشته و حد و اندازه بران افزود و باز به معنی مرغی که در ترکیش قو گویند
مسلم داشت و پس بمعنی گرگدن نگاشت در خاتمه عبارت این فقره آورد که بمعنی قیمت و بها و ارزش
هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها مرادف آنست و ارزش نیز همچنین
و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یاری این فرهنگست یا بساط حقه باز که همان مهره چند را بشمار مختلف
در حقه نهان میکند و برون می آرد اصل اینست که ارز صیغهٔ امرست از ارزیدن و مثل سوز و ساز افاده
معنی مصدری میکند و چون ما بعد آن شین نقطه دار به معنی حاصل مصدر رسید چون سوزش و سازش
وارج بدل ارز است وارجمند مرکب از ارج و مند چون دردمند **برهان قاطع** ارتنگ بر وزن فرهنگ
نگارخانهٔ مانی نقاش و نام بتخانهٔ چین هم هست و نام کتابی است که اشکال مانوی تمام دران نقش است
و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند **قاطع برهان** مگر نگارخانهٔ مانی دیگر است
و کتابی که اشکال مانوی دران نقش است دیگر نازم بدین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را
ارثنگ به ثای خمسة آورده و باز در فصل دیگر ارجنگ بجیم چنین نوشت و باز در فصل دیگر ارژنگ بزای از
نگاشت و باز در فصل دیگر ارسنگ بسین بی نقطه سودار تمر و باز در فصل دیگر ارغنگ بغین چند سر دو
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ارتنگ به معنی مرقع تصویرست مطابق مگر چون آنرا
بسوی مانی مصادف گردانند ارژنگ مانی و ارتنگ مانوی خوانند بکسر کاف فارسی دیگر ارژنگ

وارجنگ وارسنگ وارغنگ این هر چهار لفظ را وجود خارجی نیست بلی ارژنگ بزای فارسی اسم است
وسه معنی دارد که هر سه در از منهٔ مختلفه سمّی یکدیگر بوده اند نخست دیوی که رستم آنرا کشت دوم گردی که
طوس آنرا کشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد درین فن صاحب دستگاه و نام آور بود چنانکه
مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در شیرین و خسرو از زبان شیرین فرماید شعر بقصد و قلتم مانی و ارژنگ
طراز سحر می بستند بر سنگ * واین شعر بر صنعت ذو قافیتین مشتمل است برهان قاطع اسا بروزن
رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است
قاطع برهان در بحث الف ممدوده نیز این لغت را به بند آورده است و بدینگونه تعریف کرده است که
آسودن و آسودگی و آسایش و آساینده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو ع
دل میرود ز دستم صاحبدلان خدارا * آسا که صیغهٔ امر است از آسودن به معنی مصدری کجا مستعمل است
که آسودن و آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغهٔ امر افادهٔ معنی فاعلیت کجا میکند که بمعنی آساینده
نیز آورده و بمعنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان آسا است که بای زائده در اول آن افزوده اند
این ایراد را بیش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط دگر ره درینجا باز پیموده ایم ببینند
نداند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش دارند تا هوش افزاید و انسته باشند که آسا صیغهٔ
امر است از آسودن دریابند که آسا بالف ممدوده لغتی جامد غیر متصرف نیز هست بمعنی مثل و مانند و بمعنی
دهان دره که آنرا در عربی فاژه و در هندی جمائی گویند اما همان به الف ممدوده نه بالف مقصوره بروزن
رسا اگر گویند اسا مخفف آسا خواهد بود گوئیم مسموع نیست و این بدان ماند که گویند دوار مخفف دیوار است
و دوانه مخفف دیوانه بلی اسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی ایسا بد بمعنی لغت هندیست و چون یای
مکسور حرف زنند اسا گویند ذکر بیربطی الفاظ پیشکش این مرد که در نزار خائی همتا ندارد می لاید که بمعنی دهان دره
هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه چیزیست که آنرا در اردو انگرائی
گویند و دهان دره و آسا همان فاژه است که در هندی جمائی گویند و در عربی تثاءب و تمطی خوانند
هنگام آمد تب این هر دو حالت یعنی فاژه و خمیازه باهم روی میدهد بلکه فراشا بروزن تماشا که در شعر
عربی آمده است نیز هر آینه معیت و وقت موجب اتحاد اسم نمی تواند بود برهان قاطع استر بروزن کفتر از دواب
مشهور است گویند این تصرف از فرعون کرده است و آستر و بطانه جامه را نیز گویند قاطع برهان اری فرعون

در استر تصرف کرده این وکنی در اعراب حاشا که نام دابه مشهور استر بفتحتین باشد آن اُستُر
بهر دو ضمه بر وزن پُرِ دُر و سُتُر مخفف آن و ستور مزید علیه چنانکه سعدی راست **قطعه** آن شنیدستی
که وقتی تاجری + در بیابانی بیفتاد از ستور + گفت چشم تنگ دنیادار را + یا قناعت پر کند
یا خاک گور + اما مقابل ابره آستر ست بالف ممدود چنانکه هم سعدی فرماید **ع** قبا داشتی هر دو روی آستر +
استر مخفف آن اگر باشد گو باش در فصل گزرن عقیمه را نیز استرون بر وزن [illegible] نوشته
حال آنکه آن نیز استرون ست بهمزه مضموم و تای تحتانی مضموم **تنبیه** استخر در بحث الف مقصوره
با سین مستور بمعنی آبگیر آورده و راست گفت باز در بحث همزه هر جا که مطابق قاعده مقرره خودش
حرف ثالث طای حطی سطبر بطای حطی نوشته ها نفس مطمئنه آورده و بطای حطی در زبان پهلوی [illegible] می نامند از
تنبیه آسپبده و سپهبد هر دو بواو معدوله [illegible] بمعنی نفس ناطقه لشکر [illegible] هست [illegible] گر چون
آیین سواری [illegible] در میدان لغات فارسی فرس [illegible] در ینجا همین قدر بسند ست که آسپهبد خره
بی واو صحیح ست و بواو معدوله غلط بلکه قبیح تفصیل بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله العلی العظیم **تنبیه**
آسیاه بفتح اول بمعنی سیاه [illegible] گفتم که سیا مخفف سیاه ست الف وصل چرا افزوده
کاملتن های هوز تخفیف ست افزودن الف وصل [illegible] اگر این تکلف [illegible]
پرسیدن عیب نیست الف وصل که در حرکت [illegible] ما بعد خود ست فتحه از کجا یافت می بایست کسره
سین [illegible] می پذیرد [illegible] های هوز [illegible] اسماء بر وزن اگر [illegible] **تنبیه** در بحث الف
با تای قرشت آت بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود و اینک در بحث الف با شین نقطه دار اش
بمعنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که نبشته شد اما ناظرین این اوراق را باید دانست که این
خطای دوم ست از صاحب برهان قاطع در تخطیه حقیقت یک لفظ **تنبیه** اشکرف بفتح همزه و کاف
فارسی بمعنی نیکو و خوش آینده میگوید و بکسر همزه بمعنی سطبر و گنده و قوی می سراید و بمعنی شان و شوکت
نیز میفرماید یارب درین هیچ معنی بتفرقه کسره و فتحه از کجا پیدا کرد از اشکرف معنی سطبر و گنده و قوی
چون فرا گرفت لفظ اصلی شگرف ست بشین منقوطه مکسوره و بعد از پیوستن الف وصل اشگرف بکسر الف
صورت می پذیرد الف مفتوح دروغ و معنی سطبر و گنده و قوی تهمت محض شگرف بشین مکسوره
و اشگرف بهمزه مکسوره بمعنی نادر و عجیب ست و صفت خوبی و ندرت می افتد چنانکه فتح شگرف و شان

شگرف وشوکت شگرف **تنبیه** افزار را بمعنی کفش آورده ها نا ره بجای نخواهد برد تنها افزار همانست که در عرف
هند اوزار گویند بمعنی آله که جمع آن آلات ست هان یا افزار اسم کفش ست یعنی آلهٔ پا چنانکه پاجامه اسم
شلوار ست یعنی جامهٔ پا تنها جامه اسم شلوار و مجرد افزار اسم کفش چون تواند بود **برهان قاطع** افشار با شین
نقطه دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریزنده و ریختن پی را
نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان و بیفشار و بریز و بمعنی مدد و معاون
و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طائفه هم هست از ترکان **قاطع برهان** صیغهٔ امر را
بمعنی مصدر و فاعل آوردن و با یاران کار سبوی بمعنی امر ایما کردن مسکه او هست آنرا تا کجا گویم آنچه از
گفتن آن گزیر نیست اینست که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلانیدن زنهار نیست و بیش از معنی بدار از
یکی از جامهٔ نمناک یا از میوهٔ تازه آب گرفتن هندی آن نچوڑنا دوم بزور در آغوش گرفتن کشیدن
هندی آن بهینچنا سه دیگر چون با قدم یا با پای استعمال کنند معنی استوار کردن دهد هندی آن گاڑهنا این
شوریده مغز از این دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرده دو معنی غلط بسته یعنی ریختن
و خلانیدن آورده و هر آینه موافق مذهب این فشار قهر که ترجمهٔ غلط ست مهمل افتاد این مغلطه ها با آنکه آسان
نیست آسان گرفتیم افشار را چه صیغهٔ امر لغتی دیگر بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق از آنکه آموخت این را
گمراه کرد که دزد افشار سند آورد حاشا که دزد افشار بمعنی دگا دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال
بگیرد و چیزی از وی بزور بستاند و بگذارد و این لفظ مرکب ست از دزد و افشار که صیغهٔ امر ست از افشردن
بمعنی افشرنده دزد ترجمهٔ آن در هندی چور کا نچوڑنی والا یعنی چنانکه به پیچ و تاب دادن جامهٔ نمناک
آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و اینکه نام طائفه از ترکان میفرماید نیز هرزه ست میلاید افشار نام قومی
از مغول ایرانیه فحج مثلها **تنبیه** ال بضم اول بمعنی او نشان میدهد و اسکندر را مخفف الاساندر یا معرب
الاساندر امیگوید ما میگوئیم که الاساندر را اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکندر خبط و آن معنی او محل تأمل
تنبیه الفاختن و الفختن و الفخت و الفخته و الفغدن و الفغده سه مصدر و دو مفعول و یک ماضی از یک لفظ
شش لغت تراشید و هر شش لغت غلط از آنجمله الفاختن بر وزن افراختن و الفغدن و الفغده این
لفظ را در خارج وجود نیست و الفختن مصدر و الفخت ماضی و الفخته مفعول این هر سه لغت جو دست در معنی
مرادف اندوختن و اندوخت و اندوخته اما بفای مضموم بوزن افشردن و افشرد و افشرده نه بفای

مفتوح بر وزن افگندن و افگند و افگنده تنبیه ام یعنی همزه مفتوح و میم را ضمیر متکلم گفت و این خطای سوم است
مثل هندی مشهور اینجا صادق تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خر در کالیوه میکند که انباردن نیست
را با صیغه مفعول ذکر کرده و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغه ماضی نگاشت و درین بحث علم مفعولیت نیفراشت
اگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نداشت از همه عجب تر آنکه پیش از همه انباردگی بمعنی انباشتگی آورده و بتقدیر
نفهمید که تا انباشته وجود نپذیرد انباشتگی که نظیر انباردگی آورده است از کجا صورت گیرد ما میگوییم که انباشتن
مصدر اصلیست و انبارد مضارع و انبار امر و انباردن وجود از خود ندارد مگر اینکه مصدری از مضارع
برآرند و آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انباردن و انباردگی از عهد فردوسی تا اینده‌م در کلام
اهل زبان نیامده نهفته مماناد که بعد از صیغه مفعول یای تحتانی می آورند و های انتهای حرکت را که در
صیغه مفعولست به کاف پارسی بدل میکنند و معنی مصدری از آن فرامیگیرند لیکن این حکم کلیه نیست
باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی نگویند استادگی و افتادگی
گویند و نهادگی و دادگی نگویند تنبیه انبوذن بدال نقطه دار مینگارد و معنی آن اصل کائنات و آفرینش می آرد
و از آفریدگار شرم ندارد اگر بدال بی نقطه میگفت میگفتم که صورت مصدر دارد اکنون که بدال منقوطه نوشت
چگوییم که چیست حقیقت اینست که انبوذن بدال نقطه دار نیست و بمعنی ماده و اصل کائنات زنهار نیست اسم جامد
نیست مصدریست بدال بی نقطه بر وزن افزودن بمعنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن ع باغبانی بنفشه
می انبود و یعنی گلهای بنفشه میچید و بر روی هم می نهاد صاحب شرفنامه که فرهنگیست موسوم بدین اسم نخست
انبودن بدال بی نقطه بمعنی چیدن مینویسد و سپس انبوذن بدال منقوطه بمعنی اصل و آفرینش مع الواو
عاطفه مینگارد و اگر در لغات عربیه بدین معنی آمده باشد هر آینه لغت عربی الاصل خواهد بود ما را سخن در آن رفته است
که این لغت فارسی نیست برهان قاطع انجلک بر وزن سرنگ دانه باشد سیاه شبیه به دانه امرود و مغز سفید
دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هر چند فراش خیال جاروب سنبل بر جل خسک ریش ندارد پوست آن
پاک نتوان کرد قاطع برهان فقره اخیر مگر کلام دیو است و آموزگار این بزرگوار همان دیو پیر غریوست گاه
خوبی تحقیق چنان و حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی معلوم کردن مجهولاتست از برهان قاطع چگونه
حاصل شود انگه در برهان قاطع انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتابست قاطع برهان ستاره روز و اختر
روز شنیده ایم انجم روز اسم آفتاب کس نشنیده باشد اگر همچنین تازی با پهلوی آمیختن داشت نجم روز

می نگاشت نه انجم بروزن که انجم صیغهٔ جمعست و آفتاب مفرد تنبیه اندا انداوه انداش اندایشگر اندایه
اندود و شش لغت از مشتقات جدا جدا در شش فصل آورده و پس از همه اندودن را که مصدرست در فصل مهمله نسستم
نام بر دو مشتقات اول سرودن و سپس مظهر مصدر بودن از آن راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای اوست
در سویدای دلش افگنده باشد که هستی آدم زاد پیش از وجود آدمست و وجود آدم از بنی آدم موخر اگر
گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ سوم و چهارمست گویم که این لزوم ما لا یلزم است تقدیم
مصدر بر مشتقات لازم بل الزم تنبیه انگبسه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد
بمعنی برزگر سامان خداوند و جاهمند در یک فصل مینویسد و در فصل دیگر انگشته بر وزن خرشته بهمعنی تهمدنی
رقم میزند چون میدان تصحیف خوانی فراخست کاش از بوم دکن دگری برخیزد و گوید که صحیح انگبیسه است
بالف مکسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بر وزن بی خصیه تنبیه در برهان قاطع منطبعه او در سکون
ثالث مرقومست حرف ثالث همان دال ابجدست که برای قرشت می‌آید و چون آنرا ساکن گفت
گویی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتبی نگارش است وای بر جان جامع لغات تنبیه
اروند بر وزن سوگند باوجود معنی دیگر مینویسد که رودخانهٔ عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا چون رود نیل و دجله
بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت
اروند نوشتیم اینجا همین قدر می پرسیم که مگر رودخانه دیگرست و بحر و دریا دیگر رود نیل و دجلهٔ بغداد را بحر
و دریا نتوان گفت یا بحار دیگر و دریاهای دگر را رودخانه نام نتوان نهاد آیا به گیتی کار دیگر نبود که این بزرگ را
هوای فرهنگ نگاری در سر پیچید حقیقت جوهر لفظ را بدینگونه خاطرنشان خویش توان کرد که اورند قلب ورند
ست که بفتحه نخستین و سومین می آید و رای قرشت به لام مبدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشتیم استعاره فر و
شوکت و وقار و عظمت نیز دارد در برهان قاطع اوستاد بر وزن نوش باد دانده و آموزانندهٔ علمی و عملی بود
از امور جزوی و کلی قاطع برهان لفظ اوستاد نظر بکمال شهرت بذکر هم احتیاج نداشت چه جای آن که
هموزن آن بیاد آورد و آنگاه هموزن بدان خوبی که گروها گروه مردم از عوام مثل آهنگر و زرگر و جولاهه
و بوریاباف و نغمه سرایان و رقاصان و اطفال ابجد خوان تا کجا گویم جز معدودی چند از بیابانیان
و کوهستانیان همه دانند که اوستاد اسم کیست بسیاری از اینان ندانند که نوش باد چیست برهان قاطع اوشیره
بازای فارسی بر وزن همیشه خلاصه و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند و بمعنی

بزای هوز هم هست **قاطع برهان** اویژه بزای هوز هرگز نیست و نه اسم شراب هست و نه صفت شراب دیگر
اویژه گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند و گلاب خواهند تفصیل الطریق اجمال آنکه ویژه
لفظ فارسی قدیم است به معنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً و علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین یاریان سپایان را
الفیست جز الف وصل که افاده معنی نفی کند چنانکه جنبان بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آرند و خواستی را
ترجمه ارادی و اخواستی را ترجمه غیر ارادی دانند و این الف در حرکت نیز بحرف مابعد خود نباشد و پیوسته
مفتوح بود لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند اویژه ناپاک را گویند بیچاره بگمان الف وصل پیش پا خورده
و اویژه را چون اشتر و شتر همان ویژه گمان کرد و بدین قفل المحمل پس گردان خود را از راه برد
برهان قاطع ایثار بخش با ثای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن بیمارنقش هوشنگ پسر سیامک را گویند
قاطع برهان هموزن مهمل و لغو کاش بجای بیمارنقش و بینار بخش یاد بیدار بخش میگفت قطع نظر ازین
خبط ایثار بخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود و در آن روزگار و در آن مرزوم ثای مثلثه کجا بود قطع نظر ازین هم
ایثار بخش چه معنی دارد گرفتم که در آن عهد نیز ایثار بمعنی بخشش مستعمل بود و بخش بمعنی چیست بخششی در ترکی
بمعنی نیک می آید بشنید او یان که هوشنگ نیز از آنانست نه عربی میدانستند نه ترکی سیامک که پادشاه بود
و بقول ساسان پنجم که مترجم دساتیر است پیمبر نامور نامه آور نیز بوده است در تسمیه پسر خود طرفه رنگ آمیزی
بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و یای تحتانی از آن برانداخت و ماقبل وی لفظ عربی آورد و بخشش نیک معنی
این لفظ مرکب اندیشید **لا حول و لا قوة الا بالله** تنبیه در بحث همزه با تحتانی ایر بالف مفتوح
به تحتانی زده آلت تناسل را میگوید و در بحث همزه با بای موحده ابر بفتحتین که ترجمه علی و مزید علیه مشهور
است نیز نام آلت تناسل میگیرد گویی هر جا همین عضو را می بیند **برهان قاطع** باختر با تای قرشت بر وزن
کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است **قاطع برهان** باختر را از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان
بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین است از میان برد مثلاً در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان
شهر است حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سوست یا آنکه ما بشتکار رهبر و بیم و بلی ما را
آگهی داد که باختر سوی فلان موضع زیر درختی اژدهای خفته است و آدم و چاروا را از دور بدم در می کشد
ما که از روی برهان قاطع باختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم فی لی
خاور بمعنی مشرق است و باختر بمعنی مغرب و تحول و کنی مردود **برهان قاطع** بادیران به تشدید رای قرشت

معنی بادپرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان کیست تا مرا بفهماند که بادپرست لغت کدامین
کشور است و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند
بعد از تامل بسیار چنان در دل فرود می آید که از خود گفتن لاف و گزاف و خودنمائی و خودستائی باشد و این خود
معنی بادپران نیست بادپران در معنی مرادف بادخوان و بادفروش است یعنی مردم ستای و خوشامدگوی و فرق
درین سه لفظ جز این قدر نیست که بادخوان و بادفروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشهٔ خویش کند و جز این
هنری نداشته باشد و آنرا در هندی بهاٹ گویند و بادپران آنرا نامند که ستایش آیین وی باشد نه پیشه چنانکه
ندیمان امیران را ستایند و تشدید رای مهمله درین لفظ نه ضروری است نه ممنوع بلکه به تخفیف افصح است ظهوری
فرماید فرد در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمری ** گل بادپران سرو هوادار ندارد ** تنبیه دوستان را اگر
جگر تشنگی تحقیق است هر لفظ که از برهان قاطع درین تنبیه نشان میدهم در بیابانهای صاحب برهان قاطع
بنگرند بس سراپای گفتار من گزرند در بحث بای موحده با بای فارسی طرفه درازنفسی و بلهوسی بکار برده
و شش لغت از شش جهت گرد آورده بپای بپرشید بپیاویدن بپسودان بپسیون بپکین از انجمله لفظ
چهارم که بپسیون است و جامع لغات آنرا بر وزن دل سوزان نوشته کلام جنابست بر زبان اسلاف هیچ
آدمیزاده نگذشته باشد بپای صیغهٔ امر است از پاییدن باضافهٔ بای زائده همه کس داند که بای زائده از
اجزای اصلی صیغهٔ امر نیست بپرشید صیغهٔ مضارع است از پرشیدن و پرشیدن خود مصدر اصلی
حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای تفنن پریشان را که اسم جامد است متصرف ساخته اند اول این مصدر
باید ساخت تا پرشید مضارع حاصل آید آنگاه بای زائده باید افزود تا اینخانه خراب ... جود پذیرد
بپیاویدن همان زبان کوه قاف و گفتار سکنهٔ آن اطراف است آری بپسودن پسودن است باضافهٔ بای
زائده و آوردن بای زائده در مصادر مسموع نیست بلکه ممنوع است بپکین مبدل افگن است که آن صیغهٔ امر است
از فگندن بای موحده از زوائد است چنانکه خود موسوم بهای زائد است سخن درازی می پذیرد تا حقیقت
لفظ در اندیشه جای گیرد افگندن بفتحهٔ همزه و فتحهٔ کاف عربی مصدر است پارسی آنرا اپکندن نیز نویسند
و مبدل آن اوکندن است بلکه اوژندن نیز چنانکه شیرافگن را شیراوژن نویسند در صورت اول مضارع افکند
خواهد آمد و باز اوکند و اپکند و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث اکنون از محمد حسین دکنی می پرسم
که این دو لغت غلط یعنی بپسیوان و بپیاویدن از کجا دریوزه کرد و صیغهٔ امر و صیغهٔ مضارع لغت مستقل

چگونه قرار یافت و باز باضافهٔ بای زائده لغتی دیگر چسپان هستی پذیرفت مگر رود دیگر او هست برود دیگر رود دیگر
ست و برود و دیگرها ان این هر دو صیغه را باضافهٔ بای موحده مینویسند و بدین افزایش ولی صورت
نمی بندد و نوشتن مصدر را بافزایش بای موحده از ائمهٔ فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می آید که اگر
همچنین بهر سیرانی متصل بای عربی با بای فارسی مضارعی را به افزایش بای موحده بایستی آورد در بند
ایلادش یعنی انقباض طبع چرا فرو ماند و بپرسد چرا از ذهن فرو ریخت مگر بپرید و بپرد و ببوشد و ببوید
و بپاید و بپاشد و بپسند و بپرد و بپرند و سفید مدعای وی نبود گویند این الفاظ را بسبب شهرت حقیر شمرد
گوییم از آسوده و آشفته و آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که این هر دو مفعول را در بحث الف ممدوده گنجانده است
تنبیه نخست در یک فصل بعد قدری لشنبو ارتبار را بای موحده مکسوره بمعنی گزار نوشت یعنی امر از گزاشتن
سپس در فصل دیگر بتائیدن بوزن گرائیدن بمعنی گزاشتن آورد و گزار و گزاشتن را بگزار و بگزاشتن
نوشت گویی گزار و گزاشتن معنی نداشت و چون پدید آمد که این عامی اُمّی مصادر را بی شمول بای
زائده نمی نویسد چگونه دانیم که بای زائده در بتائیدن اصلیست یا زائد و بتا که صیغهٔ امر است هم ازین مصدر
نیز مشتبه ماند که بتاست یا همان تا دریجا مراد ما نه آنست که بتائیدن در فارسی بمعنی نیامده است غرض اظهار
بر طرز گزارش است ورنه در بتائیدن بای موحده اصلیست برهان قاطع بتکده بمعنی بتخانه باشد چه کده
بمعنی خانه هم آمده است قاطع برهان ای خدا بتکده را که نمیدانند و اینکه می لاید که کده بمعنی خانه هم آمده
است مگر کده معانی دیگر نیز دارد تنبیه بتو بای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم و بتور باضافه رای
قرشت در آخر و بتوه به آوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بجنو با نون به تغیر اعراب بوزن پرتو
این چهار لفظ را بدین چهار صورت بمعنی رعد نوشته و در یک جا بجشم داشت توضیح رعد را باضافه برادر برق
یاد کرد و در فصل پنجم بخنوه بیای موحده و نون مضموم و های هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خواهر
رعد تواند بود آورده و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشت یعنی بخنوه بر وزن مضحکه چه مایه خون خورده
تا بمشاهدهٔ این بیرطلی زبان را از دشنام نگاه داشته باشم ظریفان حسبة لله چون باظهار صاحب برهان
بجنو بر وزن پرتو نام رعد برادر برق ست و برق را که بقول خودش خواهر رعد ست بخنوه بر وزن پرتوه
می نامد هر آینه میدانسته باشد که تای فوقانی علامت تانیث است تفرقه و تمیز قاعدهٔ عربی و آئین پارسی
خود آئین وی نیست برادر را بجنو نام نهاد و خواهرش را بجنوه عبارتی که صاحب شرفنامه در معنی این لغت

می‌نویسید بعینه نقل میکنم و هی هذا بخس بضم با ابرق و بفتح با و نون نیز آمده فتم تثلیثه بخس بخسان بخساند
بخسانیدن بخسی بخسید بخسیدن بخسید همه بسین ساده هم بدین تقدیم و تاخیر هشت لغت و هشت
فصل زبان رفت و سراسر یک صفحه بزبان رفت تاب آن کجاست که به بحث چگونگی معنی گرایم ناچار
از در باز پرس حقیقت الفاظ در آیم تیز جنبان میخواهد که بخسیدن و بخسید و بخسیده و بخس فعل لازمی
باشد و بخسی از باب مضارع صیغهٔ واحد حاضر باشد و بخسانیدن و بخساند و بخسان فعل متعدی بود
این مرد بوالعجب بخسی را الباس معنی مفعولیت پوشانید همانا چون در هندی زبان یای تحتانی علامت
تانیث است و تانیث مفعولیت میخواهد بخسی را که آخر آن مبنی بر یای تحتانی است مفعول اندیشید و باقی
لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرفه معجونی ساخت و پژمرده و گداخته و چین چین گردیده معنی
نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آیین وی نیست کاش آن حبشی که این
لغت می آموخت بمن آشنا شود تا ازو پرسم که این لغات آفریدهٔ سپید دیو است یا بهم آوردهٔ ارژنگ دیو
و این چین چین گردیده چیست و چه معنی دارد نگرندگان این عبارت خدا را پس از نگریستن این عبارت
گفتار برهان قاطع که درباره این الفاظ است نیز نگرید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگریستن
چین چین گردیده نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جز این نیست که پخسیدن ببای فارسی مفتوح و سین مهمله
مکسور بر وزن بخشیدن بمعنی پژمردن است از گرمی باد سموم و تف آتش تیز و پخساندن و پخسانیدن
باضافهٔ تحتانی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از نگرندگان گفت هرگاه لخت لخت
و ریزه ریزه و پاره پاره نویسند چین چین چرا ننویسند گفتم مگر خم در خم و خم بخم را خم خم نیز توان نوشت گفت
حاشا گفتم همچنین است چین چین که نبشتن نیرزد چین در چین و چین بر چین مینوشت و این نیز از بهر
توسیع دائره بیان است ورنه پوستی را که از تاب آفتاب و تف آتش درهم گردد پر آژنگ گویند که جهری
هندی آن است چین و شکن در همه مقام نه گنجد آن برای جبین و ابروی و موی و جامه و کاغذ موضوع است
برهان قاطع بخش بر وزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج
هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک قاطع برهان غالب گوید مگر رخش بر وزن
بخش نبود که کفش آورد همانا همین را درخور دانست معهذا ننوشت و همی بایست نوشت که صیغه
امر است از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره مسلم و بمعنی ماهی سند میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست این نابینا

جائی دیده است که فلک را به دوازده بخش کرده اند و هر بخش را برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند

یا چنین دیده است که بخش به معنی بهره و بر خست و برج فهمیده است بحیرتم که درین تصحیف خوانی برخ را

چرا فراموش کرد تبنلیه بر پروشان بوزن پرده پوشان به معنی امت میفرماید هموزن را ببین ان

نظر باید سنجید بر پروشان از پرده پوشان در وزن بمقدار یک های هوز کم ست یکی از معتقدان این

کتاب گفت که مؤلف رکابی نویس ست که بای فارسی را بارای بی نقطه متصل نوشت اگر بدینصورت

بر په روشان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم گرفتم که چنین ست بر په وشان زبان کدام سرزمین ست

گفت در اقصای ملک دکن جتنیان بدین زبان سخن می کنند گفتم یاد دار برسان بمعنی امست آمده

اما بی مضاف الیه نیارند بمعنی برسان فلان نبی و آن خود دیده است که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و اسلوب ست

تبنلیه برخ بر وزن چرخ نوشت و ده معنی از بهر آن در هم سرشت چهار مرادف هم دگر و دوی دیگر مرادف

یکدگر و مخالف آن هر چهار و چهار دگر نه با این شش معنی موافق و نه با هم دگر متحد و مرادف اما آن چهار مرادف

یکدگر پاره حصه بهره بخت و آن دو مرادف هم دگر تالاب و آبخور و آن چهار دیگر برق ماهی سرشک آتش

شبنم یارب این بر بالست یا بهذیان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی تواند آورد کس گمان نبرد

که ده پانزده معنی بهر یک لفظ جائز ندارم بار را همچنین رنگ امعانی بسیارست کلام در بر خست که بمعنی پاره

و بخت ست و برخی به معنی بختی و پاره و باقی همه خرافات تبنلیه برزکار برزگر برزه برزه کار برنه برزی گر

این یک لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورد حال آنکه برزه و برزگر صحیح ست و برزگار بحکم قیاس

گمان جواز دارد و برزه کار و برزیگر محض غلط و برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند نه به معنی

مزارع با آنکه از برز شش شاخ رست دلش نیاسود در فصل بای موحده بازای هوز برز برابر وزن

خرز یا به معنی تخم و برزاکار به معنی کشا و رزاورده و به تقدیم زای منقوطه برزای بی نقطه تصحیف خوانی نمود زنهار

هزار زنهار برزه بتقدیم زای هوز هیچ معنی ندارد برز که هم قافیه ارز و مرز ست در فارسی به معنی زراعت آمده است برزه

و برزگر اسم فاعل زراعت ست چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید فرد چو ورزه به ابکار بیرون رود +

یکی نان بگیرد برزیر بغل + دیگری سراید ع برزگری داشت یکی تازه باغ + در شعر اول ورزه مبدل

برزه است و ابکار مخفف آبکار و آبکار مقلوب کار آب حاصل آن که چون کشا ورز بهر آب دادن کشت

از وه بدر شد میبرد نان با خود میبرد و این از اتفاقات ست که برزه بدال نخذ بوزن و صورت نذر

ودر عربی تخم را گویند و هم ازینجاست که دبیران روزگار هر کجا برزگر دیده اند بذرگر نوشته اند باری اگر مغلطه
هم افتاد اهمال روی ندارد و این لغت آفرین لغتی دیگر زاد مثل شترگاو پلنگ که جانوریست مشهور که
در ترکیب بدین هر سه ماند و ازین هر سه بهره ور است **تنبیه** بزدائیدن و بزدودن به اضافهٔ بای عربی
مگر فارسی و کن است ورنه زدودن مصدر اصلیست و زدائیدن مصدر مضارعی اما قیاسی نه سماعی
برهان قاطع بزله بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند **قاطع برهان** این هیچمدان
چنان میداند که بذله بدین معنی لغت تازی است و املای آن بذال نخذ است نه بزای هوز اما چون
من محقق لغات عربی نیستم درین باب سکوت می ورزم تا دانایان چه فرمایند **برهان قاطع** بسمل بکسر
اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند
و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند
قاطع برهان آرزو دارم که جامع برهان قاطع را شبی در خواب ببینم تا بپرسم که هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند
چه معنی دارد ذبح از برای جاندار است نه از بهر اشیا و دیگر آن بپرسم که ذبح عبارتست از گلو بریدن نه
اینکه توضیح ذبح بسر بریدن کرده چه معنی دارد باز گویم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن قرار
داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند خدا را بفرمای که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید و در وقت
ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا میگویند که حین ذبح بسم الله گویند لاجرم
باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحهٔ اقوام دگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز تیغ به اسلحهٔ
دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بیخبر لفظ بسمل مخترع فقهای
اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی است باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خرد
گواه است که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوهٔ بسم الله است لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر
یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را چه میگفته باشند اگر گویند بسمل لفظ
مستحدث است گوئیم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد
چون این حکایت انجام پذیرفت دیگر بپرسم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تو دران بوده
بسمل بمعنی مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده **طوبی لک** ای دکنی گردن زدنی
طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیرکان هند گفتارت را مسلم می دارند و سند می شمارند **تنبیه**

بسیج بسیجد بسیجنده بسیجیدن بسیجیده پنج لغت از یک ماده آوردن خوی اوست اما ازین مغالطه
آگهی دادن نیکوست که این بحث سراسر بجیم فارسیست نه بجیم عربی تنبیه شگوفه با فزایش بای
موحده می طرازد و بشگوفه که بمعنی شگوفه و بهار درخت ست سبحان الله کار از افعال گذشت در آنجا
نیز بای موحده شامل نیست شگوفه را بشگوفه سرودن معرف دیوانگی خویش بودنست فردوسی جائیکه شهزاده
اسفندیار با رستم گرم سخن ست از زبان خسروزاده میگوید شعر فرستم ترا سوی زابلستان * بهنگام اشگوفه
گلستان * همان شگوفه است نه بمعنی دیگر که بحسب ضرورت شعر شگوفه را با فزایش الف وصل اشگوفه
نوشت چون استم و اشکم که ستم و شکم ست حاشا که فردوسی شگوفه را بشگوفه گوید کاتبان قافله در قافله
غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماند تنبیه بشنژه بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی چنگالی نویسید
و باز میفرماید که بفتح اول و زای هوز بر وزن مضمضه هم آمده است ع او خویشتن گست کرار سپری
کنند * قطع نظر از نامشخص بودن اعراب چنگالی مالیده را گویند که ملیده مخفف آنست و شهرتی ت
دارد و بشنژه لغتیست غریب و معهذا اعراب مجهول هر آینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد تنبیه
بوشاسپ و بوشیاسپ بمعنی خواب آورد و رای صواب آورد کاش این نیز اندیشیده باشند که دو لغت
نیست یک لغت ست که بصنعت قلب دو صورت پذیرفته است مانند بلارک و برالک و کنار و
کران و نیام و میان مارا سخن در آنست که در فصل کاف عربی مع الواو کوشاسب بهای موحده آورد
و کابوس و احتلام و بمعنی دیگر افزوده و در فصل کاف فارسی مع الواو مگر نگاشت و آخر لغت را
بمعنی بر بای فارسی داشت تا اینها که می نگارد از کجا می آرد سخن اینست که بوشاسپ و بوشیاسپ
قلب همدیگرند و بمعنی ترجمه رویاست گوشاسپ گوشاسب هذیان و بمعنی کابوس غلط و بمعنی احتلام
وسوسه شیطان تنبیه دیده وران حسبة لله فصل بای موحده مع الیای تحتانی را نگرید بی آب و بی بها
و بیباک و بی بهره و بی بی و بیجوهر و بیخویش و بیخویشتن و بیداد و بیست و بیم و بیمار و بنیاد و بینائی و بیننده
و بی نمک و بیوه و بیهده و بیهوده این نوزده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام ست نوزده
لغت قرار داد و بیاغاریدن و بیاغاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود درینجا با ضافه
بای زائده باز آورد و بیختن و بیخته بپوسید و بپوسیدن و بپوکندن از پیش خویش افزود و بیغار
و بیغاره را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیغا مع هر دو موحده پیش ازین

رقم زده است و اینجا بموحده و تحتانی باز رقم زده من نگویم که چه باید گفت اما از حق نباید گذشت **برهان قاطع**
پاچایه بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هر دو راه را گویند که بول و غائط باشد **قاطع برهان** هیچکس نمی بیند
که از دهان این مرد چه فرو میریزد پاچایه بجیم فارسی ع زهی تصور باطل زهی خیال محال و انگاه معنی
بول و غائط حاشا ثم حاشا بان دانشوران و لغت گرد آوران پاجایه بجیم تازی اسم مستراحست اینکه
در عرف مستراح را پاخانه گویند همان تصحیف پاجایه است که شهرت یافت **برهان قاطع** بازاج بازای هوز
جیم فارسی بر وزن تاراج دایهٔ شیر دهنده و ماما چه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند **قاطع برهان**
هی هی بازاج دایه شیر دهنده را کجا گویند بازاج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم
برون آرد و در عربی آنرا قابله خوانند و در هندی دائی جنائی گویند و زن شیر دهنده را در عربی مرضعه
و در فارسی دایه و در هندی دائی و دهای بدال مختلط التلفظ به های هوز و در روزمرهٔ اردو انّا گویند
بر وزن بنّا که مرادف معمارست **برهان قاطع** پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل است **قاطع برهان**
جای زحل بر فلک هفتمست نه بر فلک نهم و طارم نهم عرش ست و بر عرش از ثابت و سیّار
نشان نیست زحل طارم خود را چگونه گذاشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که
بپاسبانی طارم نهم سرفراز گشت و کسی در دیباچه میگوید که من ناقلم نه واضع ما هم بشنویم که جز این رگ
بول و براز را پاچایه و زن شیر دهنده را پازاج و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است و اینکه
سه لغت را نام برده ایم اختصارست نه انحصار **تنبیه** پادیر بدال ساده و پاذیر بذال منقوطه
پازیر بزای هوز یک لغت را در سه فصل بیک معنی آورده تا کدام لغت صحیحست اصل اینکه پادیر
بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نهند و آنرا در هندی اڈوار گویند زای زاری و ذال
ذلت اینجا کار ندارد **برهان قاطع** پالوایه بر وزن چارخایه پرستوک باشد **قاطع برهان** مگر چارپایه
هموزن نتوانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هرچه در نظر داشت نوشت آری در فرهنگ ها
پالوان و پالوانه هر دو بهون اسم طائری سیاه رنگ مینویسد که غیر پرستوک ست **تنبیه** در یک
فصل پادیاب بدال ابجد و بای ابجد آورده و در فصل دیگر بجای بای موحده واو آورده چون تبدیل بای
موحده با واو در لغات پارسی آیین ست جز اینکه یک لغت را دو جا نوشت خطائی نیست پس
در فصل سوم پادراکه بدال بود و پاوه بواو گفت و فرمود که در هندی پای را گویند که عربان رجل خوانند

یا رب این چند کدام ویرانه و غول کده این بیابانست پای را در هندی پانو گویند که با کانو قافیه تواند شد نه پاو
که قافیه گاو باشد آری پاو بدین وزن ترجمه ربعست حال اصل لغت اینست که پاد یاب پاو پاد و هر دو هندی
لغت بدال ابجد اول ببای موحده در آخر و دوم بواو در آخر در زبان فارسی قدیم شست و شور را گویند
و بس تنبیه نگرندگان را فرایاد خواهد بود که در فصل پای تازی با بای پهلوی پرشید آورده است و آن نه لغتی
مستقل و صحیح بلکه پرشیدن مصدری در خیال آفرید و آنرا مضارعی بخشید و بران مضارع بای آورده
بهم دوخت اکنون در فصل بای فارسی با بای فارسی پپرشید آورده و پیداست که بای نخستین نه اصلیست
زائد هر آینه بحیرتم که این لغت را از که نقل کرده است مگر از نانیس دیو که ذکر آن در داستان حمزه می آید
آموخته باشد تنبیه بخچ بخچود بخچوده بخچیدن بخچیده بخس بسین بخس بخسان بسین منحوس بخش بشین
شیطان بخشان بشین شریر بخشود بشین شک بخشوده بشین شبهه بخشید بشین شرک بخشیدان بشین
دشنام بخشیده بشین شلوار چهارده لغت بیک معنی در چهارده فصل نوشت و پیش ازین چهارده فصل
در یک فصل بحث به تمامی لغت نوشته است گوئی پانزده جا بروی صفحه نشسته است کسش سگالد که همین
پانزده فصلست و بس در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بی معنی ها هم بدینمعنی آورده است تا معتقدان
برهان قاطع چه تاویل فرمایند گفتار من در زشتی هنجار بیانست که مشتقات را برعایت لفظ سوم و
چهارم سلسله در سلسله و قافله در قافله تا کجا میدواند بخچیدن بمعنی پا بر زمین هموار شدن چیزی است
که آنرا بر و زبر زمین زده باشند و بخشیدن مبدل منه آن حقیقت جوهر لفظ اینست و دیگر هذیان
تنبیه در بیان بای فارسی چون نوبت بفصل ذال نخذ رسید دست و پا گم کرد و بیرزفتن را آلهٔ حصول
مدعا اندیشید و بزور گرفت و دو وازده شاخ از وی بدر کشید گرفتم که در بیرزفتن و بیرزیرفتن ذال عربی
بجای زای هوز مظنون جمهور ست از مشتقات یک مصدر هر صیغه را لغتی مستقل دانستن کدام عقل و
شعور ست تنبیه بپرشید آورد و پپرشید هر دو بای فارسی آورد و باز در بحث بای پارسی مع الراء
پراش پراشید پراشیدن پراشیده در چار فصل بفاصله و باز بعد بعد فصلی چند پریش پریشید پریش
پریشید پریشیدن پریشیده در شش فصل شرح کرد و از پرشید که نخستین لغت ست تا پریشیده
که انجام پریشانی با دست همه در معنی متحد تنبیه پری افسای و پریخوان را مرادف هم گرفت و
راست گفت همانا پری افسای و پریخوان کسی را گویند که علم تسخیر جنات داشته باشد لیکن در پی گرفته

وپری دار سررشته گم کرده وبهر و رایکی پنداشت حال آنکه در معنی این لفظ تفاوت بسیار است پری زده وپری گرفته
کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرند لاجرم اینچنین کس پیوسته رنجور و مجنون و بیخود باشد
بلکه بسیار مردم درین رنج بمیرند و در عرف این علت آسیب نامند وپری دار آنست که یکی از ارواح خبیثه
با وی یار شده باشد و او معرکه گیری کند و بساطی گسترد و گل برافشاند و بصدای دف و دهل برقصد و
و سر جنباند و دران حالت از مکنونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور اینحالت از پری اختیاری باشد هرگاه
خواهد چنین کند ورنه دایم هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد **تنبیه** بنده بیای پارسی مکسور بمعنی
قطره آب نوشت و غلط کرد این لغت بیای فارسی مکسور نیست بلکه بیای موحده مضموم است بنده
بروزن گنده و بُند بروزن تُند چنانکه بوند در هندی باندک تغیر از توافق لسانین است **تنبیه** پوله بروزن
لوله با ثانی مجهول خربزه مضمحل را نوشت چون در هندی نیز بدین معنی شهرت دارد عجب از جامع که بتوافق
لسانین اشارت نکرد **تنبیه** پیرا با ثانی مجهول بروزن گیرا بمعنی پیرایند نوشته‌اند من میگویم که پیرا
هموزن گیرا چرا باشد زیرا که صیغه امر است از پیراستن و این مصدر با مشتقات به فتح بای فارسی است
هر آینه پیرا بروزن خیرا باشد و اگر تبعیت بعض بکسر نیز گفته آید تنها پیرا بمعنی پیرایند هیچ نتوان بود
تا همی در اول نیارند معنی فاعل ندهد و اگر الف پیرا همچون الف گیرا الف فاعل اندیشند نیز غلط است
چه الف پیرا الف اصلیست نه الف فاعل **تنبیه** پیش آگه نقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داده و راه گم
کرد در دساتیر رهبر ترجمه دلیل است و پیشرو ترجمه مقدمه تنها پیش یعنی مقدمه مستعمل نیست **برهان قاطع**
پیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است
قاطع برهان این خود خوی اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد حیرت در نیست که کاف
فارسی در آخر از کجا آورد و پس از آن که میتوان خندید میتوان فهمید که فتحه حرف ثانی غلط و کاف پارسی
در آخر غلط و بای پارسی در اول غلط پیو ببای موحده مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف
عروس را گویند و پیوگانی عروسی را خوانند و همین پیو است که در هندوستان بهای هوز اشتهار دارد یعنی
بهو چنانکه بانو که لفظ فارسی الاصل است در هند بحذف الف و تشدید نون مشهور است جز این صورت
صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم پیو را پیوک گمان کرده و کاف پارسی را جزو کلمه دانسته‌اند ناشی از
فریبی است که در لفظ پیوگانی خورده‌اند چنانکه از زنده زندگانی و از مژده مژدگانی حال آنکه این قیاس غلط

های مختفی خود در آخر این اسم نیست که بکاف پارسی بدل شود و کاف پارسی نیز نیست لاجرم اهل زبان وقتیکه صنع
مصدر خواستند چون بیو های مختفی در آخر نداشت دانستند که بغیر افزودن لفظی که با الف بیوند د الحاق
یای مصدری محالست کاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت گرفت هر آینه نشاید که بیو را
بیوگ گویند و این کلمه را جزو اسم پندارند **تنبیه** تدو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بی اشعار حرکت
لفظ ثانی در یک فصل و تدرج بذال نقطه دار و جیم عربی در آخر بیک فصل و تذرو بذال منقوطه و واو
در آخر در یک فصل و تدو و بذال منقوطه و واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تذرو
آورده و تذرو که قافیه مرو و سرو دست بر زبان قلمش نرفت گوئی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه
میدارد و این اهرمن پرست را اهرمن از گفتن کلمهٔ حق صیانت میکند حقیقت اینست که تدو بدال بی نقطه
و تذو بذال نقطه دار اسم کرمی ست که در گرمابه ها متکون میشود و این هر دو لغت عربیست و تذرو معرب
تدروست و تدرو در فارسی طائری را گویند که بتیر هندی آنست تذرو بدال منقوطه نه اصل لغت فارسی
میتواند بود و نه از تعریب جو دمیتواند گرفت **برهان قاطع** ترایدن با یای حطی بر وزن و معنی تراویدن
و تراوش کردن باشد **قاطع برهان** ترابیدن که قافیهٔ سابیدن تواند بود
غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن ست بواو و ترابیدن بیای موحده بدان آن چنان
می اندیشم که این بزرگوار ترائی را که لفظ هندیست بمعنی زمین نمناک مفرس کرده است تا ضمیری
بتراییدن که مصدر جعلی مفرس ست آبستن گردیده است **تنبیه** تردامن را به نه معنی مستور فاسق
فاجر بدگمان عاصی مجرم گناهگار آلودهٔ معصیت معیوب ملوث بار خدایا مگر یکی ازین نه معنی بس
نبود ولی هشت لفظ مرادف همدیگر ست این همین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افزود و تردامنی
کجا و بدگمانی کجا **تنبیه** ترفند را اول بفای سعفص و دیگر باره بقاف قرشت و سومین بار بکاف
کلمن و چهارمین بار بواو نوشت گوئی خود نیز نفس مطمئنه ندارد اصل اینست که ترفند بفای سعفص
بر وزن فرزند بمعنی سخنهای بی اصلست و باقی همه بی اصل و لغو **تنبیه** ترهات بر وزن امهات
می آورد و بعربی بودن لغت اعلام میکند پناه بخدا ترهات لغت فارسیست مرکب از تره و آت
که لفظیست بمعنی مثل و مانند اما تره پودینه و گندنا و امثال آنها را گویند که بطریق تفنن خورند لاجرم
کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جز انبساط خاطر مدعای دیگر در ضمن آن مضمر نیست **برهان قاطع**

قاطع برهان نرغم بفتح اول بوزن عرغم میغ را گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است
برپژوهنده راز که راستا را کاست جدا کردن دوست دارد واجبست که در فصل نون بازای هوز و در فصل
نون بازای فارسی ببیند که همین یک لغت را در هر دو فصل هم بدین معنی خواهد نوشت و اینجا اول بتای قرشت
وزای عربی و پس بتای قرشت وزای پارسی آورده و در هر چهار فصل حرف ثانی را ساکن وانمود
لغت صحیح نرم است فتحتین بروزن عدم و ترم با تای قرشت بوزن عرم بزبان رنائیس و پوست پس
تنبیه در فصل تای قرشت مع الکاف العربی تکاب و تکاو و تکاپوی و تکاور این چهار لغت نوشت و باز
در فصل تای فوقانی و کاف فارسی تگاب و تگاور را یاد کرد و تکاپوی و تکاور را نام نبرد در اصل این چهار
لغت بکاف پارسیست بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد و دو گرده دو لغت را از آن هر چهار بکاف
فارسی طراز بستن یعنی چه برهان قاطع تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده
است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند قاطع برهان
در کلمهٔ ثنائی توضیح سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر نه امریست که هنر و آنرا بسند و این بحر دهقان
مقام آورده باشد سخن درینست که تن را بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعای خویش
میداند نمیداند که تن زدن اصطلاحیست بمعنی خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها
تن بمعنی خموش و تنها گل بمعنی پدیدار کجاست برهان قاطع تور بضم اول و ثانی مجهول بر وزن
حور بلغت زند و پاژند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند قاطع برهان حور بالفتح اول است پس
بلفظیکه حور آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود دانم از
فتحهٔ حور آگهی ندارد و بر حور قیاس کرده است که چون حور بضم است حور را نیز بضمهٔ اول خواهد بود یارب
مگر تور را با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حور را هموزن آورد و خود را رسوای عربی دانان و
فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های هوز است قصه همین سرکرده
و سر درد که بهندی کره را گویند که در مقابل بیابانست که او در هندی تهورا گویند بتای مختلط التلفظ بهای
هوز و رای ثقیله هندی و الف در آخر معتقدانش خواهند گفت که چون تحمل شهریز نیست لفظ را به لهجهٔ
خویش آورد گویم درین صورت نیز احتمال های هوز بجای الف نمی بایست و نمی بایست که این افاده
را در تحت لغت تور آرم میبرد تا غالب آشفته سر اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از زر ا ه

ترول و تسلیم ست ورنه طرز عبارت وصدره فرو ماندن وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش ابا میکند
باشد که کسی از اجداد وی از تبریز آمده باشد واین امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند بیگیر نیز پرورد
زبان موطن اجداد او را چه داند نامه نگار از زمرهٔ ترکان سلجوقیست و سلسلهٔ نسب من از سلطان سنجر
وسلطان ملکشاه سلجوقی به طغرل و سلجوق که ارباب سیر و تواریخ ایشان را از تخمهٔ افراسیاب و پوشنگ و
تور این فریدون هور ظهور نوشته اند میرسد و زبان این گروه توری بوده است که اکنون ترکی شهرت
دارد و مغول چنگیزیه نیز از آنجا که زادهٔ همان مرز و بوم و با ترکان هموطن و همسخن و همشکل بوده اند و لقب
اینجماعه دران کشور از بهر جدا شناس قومیت ترکمان بود یعنی ما نا به ترک همین نام داشتند بالجمله
سلجوقیان بعد زوال دولت به بهم خوردن هنگامهٔ سلطنت در اقلیم وسیع الفضای ماوراء النهر پراگنده شدند
از انجمله سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمهٔ اوییم سمرقند را بهر اقامت گزید تا در عهد سلطنت شاه عالم
نیای من از سمرقند بهندوستان آمد تا آنکه خان خجسته گهر را دیده اند میگفتند که همه گفتار خان ترکی بود
و هندی نمیدانست مگر اندکی اینک منم که حروف تهجی ترکی نمیشناسم تا به سخن گفتن چه رسد منکه پدر
بر پدر من از مرزبان زادگان کشور ماوراء النهر و از نانه پروردگان سمرقند شهر باشد ترکی ندانم و مولوی
وکیعی که مولد پدر یا نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گردد زبان فارسی تواند دانست نتیجه هندوستانی
زادگان در دانستن علم فارسی پس از مناسبت طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب تتبع سترگان
پارسی ست در نثر و نظم و غواصی نگاه در جواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق
آنان چه اینجماعه را محض دعوی زبانیست و تسلیم دعوی زباندانی از عانی ست یزدان دل دانا و چشم بینا
به آن داده است که کار دانش و بینش ازین هردو گوهر پذیر گیریم و هرچه بنگریم جز بدستوری دانش آنرا
نپذیریم اوستادی و شاگردی پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد بس باشد و بدین کلمهٔ مشهور که پیر من
خس است اعتقاد من بس است از باز پس ایمنی روی دهد شعر هرزه شتاب پی جاده شناسان برداز
ایکه در راه سخن چون تو هزار آمد و رفت ** **برهان قاطع** تومن با اول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح
بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات ست و بعضی گویند ترکیست
قاطع برهان بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربیست که جمع آن تومنات آورد لیکن
بیچاره این لغت را از سومنات آورده و او را مجهول مینویسد و او خود کجاست که مجهول گفت آن اخند

دیگر صد پاره ده منش فرزانگان را بهم میزند یاوه‌گوئی یعنی چه داد آنست که لفظ ترکیست و در تحریر لغات ترکی اعراب با حروف نوشتن
رسم افتاده است و او علامت ضمهٔ تای فوقانی والف علامت فتحهٔ میم است آئینه تومان بسیند و تمن خوانند بتای مضموم
و میم مفتوح و تمن در ترکی بست گویند و یوز صد را و منگ بمیم مکسور و نون ساکن هزار را برهان قاطع تهم بفتح اول
و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته
باشد و تهمتن مرکب ازینست و بسکون ثانی هم بهمین معنی آمده است قاطع برهان وای بروزگار من که باکدام خس
در جدال شده ام تهم تنها بمعنی شخص تنومند مینویسد و تهمتن را مرکب ازین میگوید و باز بعد ازین فصل بفاصلهٔ تهمتن بسطر از دو
و بس ازانکه اسم رستم نشان میدهد معنی ترکیبی بهمتا تن مینویسد و معنی سپهدار و لشکرکش بران میفزاید و بندگی
و فرمانبری نیز معنی آن نشان میدهد نادرستی این بیان که محتاج بیان نیست میفهمد و بپراگنده گوئی اقرار دارد
و تهم را بسکون ثانی هم زبون هم نیز قیاس میکند عیاذاً بالله نه تهم تنها بمعنی مرد تنومند است و نه بسکون ثانی درست است
و نه معنی ترکیبی تهمتن افادهٔ معنی سرلشکری و سپهداری میکند و معنی بندگی و فرمانبری خود با اینهمه معنی لایعنی
منافات کلی دارد در راستی اینست که تهم بفتحتین بروزن بهم در پارسی قدیم اسم فلک نهم است گردون را بلسان شرع
عرش نامند تهمتن مرکب ازینست چون پیلتن و رویین تن و سیمین تن درین صورت مرد قوی هیکل را تهمتن خوانند نه تهم
و سپهدار و لشکرکش تهمتن چرا گفته شود بسا سپهداران و لشکرکشان باشند که لاغر اندام باشند بالجمله چون رستم از روی
خلقت جسیم بود او را تهمتن می گفتند یعنی تنی دارد چون فلک الافلاک برهان قاطع تیزی بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است مراد ازان عربی نژادان فارسی‌دان باشند قاطع برهان
نخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر که همین کشور ستان شاهان
داورگر گویند یا شاهان داورگران جمع در موصوف کافیست و اعادهٔ صفت ناانصافیست دانسته شد که نه بذات خود آذر
تبریزیست و نه شناسای حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی تازیست و
تیزی اماله آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخن وران نگذرد و در صورت اماله همان
معنی عربی نژاد دهد و افادهٔ صفت فارسی دانی نه کند تنبیه تیغ دودستی می نویسد و ازان تیغ دراز میخواهد
و تا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشد یعنی بمقدار دو دست این کلمه را در پایان نگارش می نگارد خدا را
ای خردمندان از مهد آدم تا این دم تیغی که در درازی باندازهٔ دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره
نه خود داناست و نه آموزگاری دارد و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح باخویشتن آورده است تیغ دودستی

آنرا گویند که چون هنگامهٔ پیکار گرمی پذیرد و دو لشکر درهم افتند جوانمردان نیرومند دلاور عنان تگاور بدندان
گیرند و به دو دست تیغ زنند چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که درکارزار بهر دو دست شمشیر میزد وازآنجا
که تیغ زنی کار دو دست است اهل عرب طاهر را ذوالیمینین می گفتند یعنی از یسار نیز کار یمین میگیرد و
دیگر تیغ دو دستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تنومند زنند **برهان قاطع**
ثغ بضم اول و سکون غین نقطه دار بفارسی بت را گویند که عربان صنم خوانند **قاطع برهان** ثای مثلثه
مانند ذال معجمه نیست که شرف الدین علی یزدی در قطعهٔ خویش از فارسی بودن آن انکار کرده است
همه بران متفق اند که ثای مثلثه در فارسی نیست ثغ لغت فارسی چگونه خواهد بود دهان فغ بفتح فای سعفص
در فارسی بت را گویند **تنبیه** در فصول سابقه از شنگ را اشتش صورت مسخ کرد چون نوبت به فصل ثای مثخذ
رسید و لغت کمی کرد فغ را ثغ گفت و از شنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و ثنگ نوشت حال آنکه
نبودن ثای مثخذ در پهلوی و دنیا مدن کاف پارسی در عربی از مسلمات جمهور است هر آینه این لغت را
نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلط انگاری گوهر و دانایان گفتار مرا غلط نخواهند دانست بیشتر لغات
منقوله این بزرگوار به او لاشتی زند رسیبی ماند که هیچکس بلکه خود آن زند [illegible] نیز ندانند که این از
نطفه کیست و آن از تخم کدام کس باهم از آن لغاتست شنگ بثای عربی و کاف عجمی که بدار تجمیم
و نه از عرب ست الا جرم با تابرد جهول الا باب ست **تنبیه** جغد را در فصل جیم عربی آورده و باز در فصل
جیم فارسی ذکر کرده و در جغبت که بمعنی حشو نهالی یعنی توشک ست گام فراخ تر زده جغبت و جغبوت
و جغفوت بجای ح حاده نون بسه صورت در فصل جیم عربی مع الغین نگاشته و جغبت و جغبوت و
جغفت بدین سه هیئت در فصل جیم فارسی رقم زده و دور شش جهت از پراگنده گوئی درهم زده **برهان قاطع**
جگر بزن خنگر گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد **قاطع برهان** زبان علمی هند
ما نمیدانیم که دران باره سخن کنیم این خود می شنویم که باد تند گرد انگیز را در عرف اهل هند جهکر گویند
بجیم مختلط التلفظ بهای هوز [illegible] شد و درای ثقیله هندی عرفی در قصیده مدح کشمیر میفرماید
ع آن باد که در هند گراید جکر ایدر و این همان جهکر ست که بتغیر لهجه در کلام خود آورده است حاشا
که لغت پارسی الاصل باشد **برهان قاطع** جلکاره بروزن هرکاره رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را
گویند **قاطع برهان** در فصل جیم مع الدال جدکاره و سپس در فصل جیم مع الکاف الفارسی جگاره نوشت

واینجا که فصل جیم بالام است جلکاره بروزن هرکاره مینویسد عقل فتوی میدهد که یک لغت ازین هر سه صحیح باشد
و دو غلط هرآینه غلط از صحیح در مقدار افزونست حق تحقیق آن جدکاره به جیم عربی مضموم بروزن شبانه
بمعنی راههای مختلف آمده است و باقی همه وهم و وسواس است و گمان و قیاس **تشنگلیه** جمار بفتح اول و ثانی
مشدد بالف کشیده و تنوین رای قرشت مینویسد و مغز درخت خرما معنی آن نشان میدهد و شحم النخله عربی
آن می آرد همانا این لفظ را پارسی می پندارد و دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک الآخر
نیست این تنوین حرف آخر امریست از مغلطه و مضحکه انسوتر یا لغت عربیست یا اختراع این ساده لوح
برهان قاطع جمدر با دال ابجد بروزن خنجر سلاحیست که آنرا در هندوستان کتار گویند و از
قطار و اصل آن جنب درست یعنی پهلوشکاف بهندی یعنی دندان عزرائیل **قاطع برهان** سخن فهمان
را دعوت میکنم و برخوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدگر پیمایند هرکه از من نیز
غمزده تر است چون بشنید این معنی این عبارت دل بنده به بینم که چگونه بی اختیار می خندد جمدر را
کتار قرار میدهد و کتار را بتای قرشت می نگارد گوئی از بودن تای ثقیله خبر ندارد و نیز این قدر نمی شناسد
که کتار بتای ثقیله هندی حربه دیگریست و جمدهر حربه دیگر آنرا هیئتی دیگر است و این را صورتی دیگر
مغلطه آخر آنکه جمدر را بدال ابجد و رای قرشت تعریف میکند حال آنکه آن لغت هندیست بدال
مختلط التلفظ بهای هوز پیوسته یعنی جمدهر این همه گفتگو در فرع بود میفرماید که در اصل جنب درست
یعنی پهلوشکاف جنب عربی و در که صیغه امر است از دریدن فارسیست لفظ با آنکه در اصل هندیست
و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند بعد از
رفع دغدغه ایلاوس میگوید که بهندی یعنی دندان عزرائیل یارب آن اصل که جنب در یعنی پهلوشکاف
نشان میداد کجا رفت و این عبارت که عزرائیل خاتمه السنت فرع آن اصلست یا خود اصلی و فصلی دیگر
ست درین حکایت خرد جز این قدر نمی پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر دهر بدال
مختلط التلفظ که در هندی صیغه امر است بمعنی دندان نیز آمده باشد جمدهر را دندان عزرائیل توان گفت
ورنه این نیز منجمله هذیانات خواهد بود **تنبلیه** جُوُر بضم اول و فتح ثانی بروزن هنر بمعنی بالا مینویسد
که مقابل پست است و نشان نمیدهد که فارسیست یا عربی از بی بوالعجبی بفتح اول و سکون ثانی که قافیه
دور و غور تواند بود بمعنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز می نویسد و در باده

تسمیهٔ خط جام وجهی می‌نماید و کلاه گر بمثل جمشید این رای نمیدید زبانش از قفا بیرون میکشید بسزا که چون باده
تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورندهٔ آن مست بیخود شود و گوئی بران می آشام ستم کرده باشند من
میگویم که خطوط جام را جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد هر آینه آن مردم را این وجه تسمیه چرا در
اندیشه گذشته باشد ازین جهت [illegible] نام ساخت و خط را جور نام نهاد و وجه تسمیه این دگنی آشکار کرده‌اند است که
جور لفظ عربیست و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند معهذا جام جهان نما نه جامی بود که ساقی
انزواء انجمن یکبارگیش آورد و بهر کس ازان جام بادهٔ گلفام خورد خاصه انچنین فرومایه که نقل انجمن و
بیخودیش را اینهمه باشد فی جور نام خط جام جهان نما بوده باشد اما نه بمعنی ستم و نه از بهر این غرض تنبیه
جوله مخفف جولاه بمثت و دامت نوشته جولاه و جوله بافنده را گویند که عربی آن حائک ست و مجازا
کدانش را گویند که عربی آن عنکبوت ست جوله اسم عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است زنهار نیست
دیگر در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن جهوله است بجیم مخلوط التلفظ نه جوله چون این فصل را
بپایان میرساند فصل دیگر بنگارش [illegible] که جلهه بجیم مضموم و لام مفتوح و های [illegible] بهای دیگر و خسته مخفف
جولاهه ست و [illegible] که جولاهه همان جولاه است که های ثانی دران فزوده اند مثل بیخواب
و [illegible] اینجا [illegible] ست که بسیار فرا [illegible] افتاده است و همچنین الفاظهای آخر را های تانیث
می اندیشند [illegible] مینویسند حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه امضا
نمیتواند پذیرفت بلکه فارسیان در الفاظ عربی نیز تصرف کرده ها در آخر لفظ آرند و تانیث منظور ندارند
چنانکه [illegible] معشوقه همان [illegible] ست همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه
و گواه من درین دعوی [illegible] رباعی [illegible] ست و این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست شعر
مفلس چو شدیم روبرو [illegible] معشوقهٔ روز بینوائیست خدا + کوتاهی سخن جلهه بجیم مضموم و فتحتین
از تخفیف جولاهه [illegible] جولاه لغت ست و جولاهه مزید علیه و جوله مخفف است تنبیه
میگوید که جه بجیم مکسور زنان فاحشه را میگویند ما می پرسیم پس چون جه را که کلمهٔ ثنائی ست بمعنی جمع
آورد مفرد آن چه خواهد بود باز در فصل دیگر جیبر میگوید و همیگوید که بمعنی فرادیس بود که جمع فردوس ست
اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد گزیر نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و هم وزن آن مکان آورده
مگر اهل جهان جهان را نمی دانند و مکان را می شناسند ازین مقام نیز بگذر و بنگر که جهن بکسر اول و فتح

ثانی مخفف همان که خود آنرا بهر دو فتحه مغز نبشت نویسید خدایا در تخفیف تغیر اعراب رسم کجا ایست تنبیه
در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید که بزبان متعارف اهل هند رفتار را گویند و امر به رفتن نیز هست
ما برانیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغهٔ امر چل ست نه چال برهان قاطع چخی بکسر اول و سکون ثانی و
تحتانی بمعنی ستیزه کنی و دوم زنی قاطع برهان چخی به اول مفتوح صیغهٔ واحد حاضر است از بحث مضارع
چخیدن همانا باید که چخی بروزن اخی باشد بسکون ثانی بمعنی چه تنبیه جغزیدن و جغزیده در دو فصل بمعنی
التفات و خوف آورده التفات و خوف نه مرادف یکدیگر و نه ضد همدیگر باز چون در دو فصل جغزیدن
و جغزیده که بجای رای قرشت زای هوز دارد آورده بمعنی التفات التفات نکرده همان خوف و هم نوشت
و زاری کردن افزوده گمراهی و آن نیز بصد رنگ تهی علم و خهی فرهنگ برهان قاطع چکری بضم اول
بوزن مقری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر را گویند قاطع برهان شاید در دکن که مسکن
جامع لغاتست دختر را چکری میگفته باشند و رنه در هندوستان چهوکری گویند بجیم فارسی مختلط التلفظ
و واو مجهول در لهجهٔ مغلیت که آن نیز بر ناقل تهمت ست چوکری میگویند بواو نه چکری ... داوری گفته اید
که های مختلط التلفظ را مغلیت برد و واو را وکنیت خورد تنبیه صاحب برهان قاطع در شرح لفظ
خانه گیر میفرماید که آن فارد زیاد ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کیست تا معنی این فقره را
خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو بند دون هزار دست خواهد بود اگر گویند نام ... بازی ... نوشته
است گوئیم در آن بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زیاده و نام بازی دوم فارد و نام بازی ششمین
هزار ست نه هزاران قطع نظر از تقدیم و تاخیر هزاران را با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بیجاست
غافل از آن بوده است که هزاران منصوبه یک کلمهٔ مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یکی نه بازیست
انبازیهای هفتگانه تنبیه خره بخای مضموم و خوره مع الواو معدوله را در هم آمیخت و در توضیح اعراب
آبروی دانش و بینش ریخت هر دو لغت را یکی پنداشت و بهرگونه معنی انباز و مرادف یکدیگر نگاشت مگر
در روز میثاق پیمان بسته است که جز غلط نفهمد بدرستی که راستی اینست که خره بخای مفتوح و های انهای
حرکت کنجاره کنجد و بذور دیگر را گویند و آن چیزیست که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغت رای
قرشت را هم به تخفیف توان خواند و هم بتشدید و خیره بخای مضموم و رای مفتوح و های مختفی نور قاهر گویند
و از ینجاست که خر اسم آفتاب ست و شید بشین مکسور و یای معروف در آخر آن افزوده اند مثل جم و جمشید

باید دانست که شاید در معنی با فروغ متحد است و دیگر اینکه هم بدین صورت یعنی خره بجای مضموم بمعنی صوبه و ضلع نیز آمده
است چنانکه در قلمرو ایران که بر پنج صوبه مشتملست خرهٔ استخر و خرهٔ اردشیر و خرهٔ داراب و خرهٔ قباد و خرهٔ شاپور
نویسند و خوره بواو معدوله جذام و داء الثعلب را گویند و نیز اسم کرمیست که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها
را باهم نیامیزد و در اعراب سر رشته گم نکند مگر آنکه نابینا باشد روان سعدی شاد و بر روان پاکش آباد
که دانش را میستاید چنانکه میفرماید شعر چه خوش گفت لقمان که نازیستن + به از سالها بر خطا زیستن +
تنبیه خسانید و خسانیدن و خساید از ماضی و مصدر و مضارع سه لغت آفرید و مضارع را صیغهٔ مستقبل
نام نهاد و با این همه ژاژ خاییدن و بدندان ریش کردن معنی قرار داد و سند بنیاد و در من چنان دانم که این همه
نسفتن ... یا خاییدن که حکیم و کیمی آنرا مسخ کرده است تنبیه خشکاخور بدین صورت می نویسد گوئی
این کلمه را یک لفظ میشمارد و از اصل کار آگهی ندارد که آخر خشک نیز با واو معدوله و حرکت ای قرشت
جای بی نفع و بی فیض را گویند و آخر چوب محل کثیر النفع را خوانند خشک آخر و چوب آخر مضاف و
مضاف الیه مقلوبست هر آینه نباید که متصل و باهم نوشته آید تنبیه خشن خانه لفظی غریبست از روی تصحیف
بهم آورده است و غافل ازین که صحیح خیش خانه است بیای تحتانی مجهول بر وزن بیش خانه چنانکه
خود در مسلسل خاتم الیا خواهد آورد و خشن خانه مضحکه بیش نیست برهان قاطع خفچاق با جیم فارسی
بر وزن قبچاق مردم اصیل و ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قبچاق
مشهور است قاطع برهان در شرح این لغت طرفه تسخر بکار برد اول نوشت که خفچاق مردم اصیل و
ترکان صحرانشین را گویند و سپس نگاشت که نام بیابانیست مشهور بدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که
چنین باشد نه خفچاق نام مردم است نه قبچاق اسم دشت خفچاق نام دشتی است که در اقصای ترکستان
است و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خفچاق گویند گفته باشند
چنانکه رومیان را روم و روسیان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست خفچاق را
قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند و قبا را عمامه خوانند قبچاق در اصل درخت میان تهی را
گویند چون سلطان اغوز خان جد التقوا پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی
دیگر نهاد ایغور خلج کلتته قبچاق و جز این چهار نام نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جز این اصطلاح
مقرری معنی دیگر هم دارد پس قبچاق نام گروهیست از مغول و خفچاق اسم صحرائیست در ترکستان

واین هر دو را تیا مینز دیگر دیوانه و ترک و مغل را ایلی نداند مگر از خرد بیگانه هم چنین در شرح لغت خلج معنی این لغت
صحرانشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلج نه ترکانند نه صحرانشینان همان نام ایلی ست از مغول ایل
بالف مکسور و یای مجهول در زبان مغلی گروه را گویند و بمعنی مطیع نیز آمده تنبیه خواگ با واو معدوله و کاف
فارسی هم اسم مرغ خانگی نشان میدهد و هم بیضهٔ مرغ را بدین نام نخواند من میگویم که خواگ با واو معدوله
و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خایک با ضافهٔ کاف تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر همان کاف ست در کلمه
آمده است خاگینه که نان خورشی ست مرغوب و مشهور مرکب از ین ست چون زرینه و سیمینه بسبب کثرت
استعمال یای تحتانی از میان رفته و خاگینه مانده یا آنکه بسبب کراهیت لفظ خایه یای تحتانی از میان انداخته
اند می باید فهمید که بروایتی ضعیف بیضهٔ مرغ را خاگ گویند و چون تبدیل های هوز بجای شخذ دستور ست
خاک نیز میتوان گفت و خاگینه را از ین اسم مرکب توان دانست خواگ بواو معدوله و کاف فارسی جز
صوت بی معنی نیست **برهان قاطع** خوپله با ثانی معدوله و بای فارسی بروزن طبله بمعنی ابله
و نادان باشد **قاطع برهان** تصحیف خوانی و انگاه بدین الهی و نادانی ائمهٔ فن لغت برینمعنی
اتفاق دارند که ماقبل واو معدوله مکسور نمیباشد مگر در دو جایکی در لفظ خویش دوم در لفظ خویله چنانکه خود نیز
در فصل خای شخذ و واو خویله بیای تحتانی بعد از واو خواهد آورد خوپله بهای فارسی یعنی چه سخن کوتاه این
همان لغت ست که بی او معدوله والف در آخر زبان زد زنان هند ست یعنی خیلا تنبیه هان دیده وران
انصاف انصاف مرا خوی از جبین فرو چکید تا این همه خس و خار از راه لغت فرو رفته ام و جز آفرین
مزدی دیگر نمیجویم بلکه از ان نیز گذشته همین داد میخواهم و دیگر هیچ در فصل جیم عربی مع النون جنیور
بروزن ابی ذر و در فصل جیم عربی مع الیای تحتانی جلیبور بروزن کینه ور و در فصل جیم فارسی مع
الیا چینو و بروزن سیرو و در فصل خای شخذ مع النون خنبور بروزن طنبور و همدرین فصل خنیور بر
وزن حلی گر و در فصل خا مع الیا خیلبور بروزن بیخبر شش اسم از بهر پل صراط آورده و پندارم در تصحیف خوانی
نیز همتی قوی و نظری همه جا رس نداشت که بسیاری از الفاظ را که یکی از آنها چینور ست فرو گذاشت
بالجمله دعوی میکند که بزبان ژند و پاژند پل صراط را این گویند همانا اینقدر نیز نمیداند که از ضغطهٔ قبر
و پرسش نکیرین و نفخ صور و حشر اجساد و عبور صراط در هیچ کیش و ملت بحث نیست ارحم الراحمین
بمقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین ازین واقعه ما خبر داد تا امت خود را از خطر های آگهی بخشید

هرگاه در آیین گبران و زردشتیان از صراط نشان نباشد نام جسیان خواهد بود از میوه و گل آنچه در پارسی
نیست و مخصوص بهندوستانست بزبان دری و پهلوی و پازند نام نداشته باشد پل صراط را که از معتقدات
زردشت نیست و در زند و پازند چرا نام برند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اگر گفته آید
که چون پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن اسمی تراشیدند پس
از ان که این قاعده را روا داشته باشیم می پرسیم که از شش اسم صحیح کدام است **برهان قاطع**
دارگوش با کاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت
کن **قاطع برهان** دار صیغه امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر با ضافت
سمت و سوی و جهت نباشد افاده معنی نگاهداشتن میکند و گوشدار صیغه امر است از گوش داشتن
خواهی گوشدار گویند و خواهی دارگوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست
که کتاب بیار الغتی قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان نشینی یکی از کودکان شهر کتاب من می آمد
و آمدنامه با خویش می آورد و پنج مصدر دران کتاب بی اضافه آمی بود چنانچه موش آوردن
و گریستن و سنگیدن کس نه پندارد که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از ان کتاب
خانه خراب فرا یاد مانده است در وی همه همچنین بود **تنبیه** والان و والانه بمعنی دهلیز خانه می نویسد
و در فصل بای موحده با الف بالان و بالانه نیز بهمین معنی نوشته است چون بای موحده با واو تبدیل
می یابد بهر آیینه بعد از بالان و بالانه والان و والانه در واسع الالفاظ می نگاشت والان و والانه از کجا
آورد اگر ان صحیحست این غلط و اگر این صحیحست آن غلط والان و بالان هر دو بدل هم میتواند بود
برهان قاطع دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند
قاطع برهان آنچه از روی کلام اهل زبان به ثبوت رسیده آنست که تردامن بمعنی فاسق و گنهکار و خشک دامن
بمعنی متورع و پرهیزگار است علاوه دامن عدم تقوی را چه گنجایی نگارندگان فرهنگ که پیش از ین در شرح لفظ
تردامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد
یارب این دامن چه بلاست که اگر تر نویسند نیز معنی فسق دهد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند
تنبیه دانش دانش پژوه دانشگر دانشور دانشومند دانشی شش لغت آورده و لفظ دانشمند را در
بنای گزارش معنی بکار برده و در ذیل لغات ننوشته از ان شش لغت دانشگر لفظی غریب آورده که اطلاق

این صفت جز بر خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث المعنی مرادف آنش آفرینست **تنبیه** دانگ بفتح ثالث
اسم حلبنس حبوب قرار میدهد و بضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس در کله پاچه گوسفند
پزند و بعد ازین همه نشخوار میفرماید که در ملک دکن مهتر چاروادار را گویند من می اندیشم که دانگ همان
تصغیر دانه خواهد بود لیکن سند میخواهد و دانگ اسم طعام و فتی باور ندارم که دیده باشم یا شنیده باشم
که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم و جوی پزند اگر از نانبائیس دیده در دعوت سمندون بهر ... پخته
باشد با چه ما را سخن در مطعومات بنی آدم ست و اینکه اسم مهتر چاروادار میگویند نیز غلط است زیرا که ان بدال
مختلط التلفظ بهای هوز و نون مفتوح ست یعنی ڈہانگ با بفتح نون نه دانگ بضمه نون اسمی و انگ جهانگیر
اسم خوشبیست که در شادیهای دندان بر آوردن کودکان شیرخوار پزند اما عدس و ماش درین نسخه افزوده
حکیم محمد حسین دکنیست **برهان قاطع** دانم بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم باشد **قاطع برهان**
دانم چنان دانم که صیغه متکلم ست از مضارع دانستن یکی از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن المیم دون
و در شرح معنی بهان صیغه متکلم از مضارع مصدر دیگر آوردن من نمیگویم که نیست و ما یان اند معهذا
اگر دانم و توانم در معنی مرادف همدگر باشد این جا تشنه تحقیق را نیز بفهمانند **برهان قاطع** دب بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد و بهندی جهانیدن اسپ را گویند و با بای فارسی دائره را نامند
و بعربی دف خوانند و دف خوانند معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدری از خون خرس بکسی که
نو دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود **قاطع برهان** اول می پرسم که در کلمه دو حرفی اشاره بسکون
ثانی کدام فائده دارد سوال دیگر آنکه دب بمعنی نگاهداشتن منطق کدام گروه است سه دیگر آن می پرسم
که دب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجائیست چهارم کشایش این عقده دشوار آرزو دارم که بعربی
دف خوانند و دف معرب آنست این فقره چه معنی دارد اگر دف معرب ست چرا گفت که بعربی
خوانند و اگر دف اصالةً لغتی از لغات عرب ست چرا نوشت که دف معرب آنست بالجمله مشاهده خامه
این عبارت جائیکه خاصیت خون خرس مینویسد دلم بر بیکسی های این ناقل ناعاقل می سوزد
آیا کسی از غمخواران و بیمارداران نبود که هر گاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن مقدمه
جنون بود خون خرس بگلو میریخت و به بینی میدمید و بکف پای می مالید تا از رنج سودا می رست و لب
از هذیان می بست **تنبیه** دژم را بسیزده معنی بخشید افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته

و شرمسار و مخمور و فرو افگنده و اندیشه‌مند و سیاه و تیره و تاریک پرسیدن عیب نیست من می پرسم که مگر غمگین
و اندوهناک یکی نیست رنجور و بیماری نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفته باشد بما چه
فرو افگنده چه معنی دارد گرفتیم که در اصل سرفرو افگنده بود کاپی نگار سر را فرو گذاشت و فرو افگنده نگاشت
سرمست و مخمور را در معنی متحد یکدگر چگونه پنداشت سرمست کسی را گویند که شراب نوشیده باشد و دماغش
رسیده باشد و مخمور آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و او را فازه و خمیازه فرو گرفته باشد بلی در منطق
عوام کالانعام هر که سیه‌مست باشد او را مست و مخمور گویند کلام صاحب برهان بیشتر ازین دست است
آری درشم مرادف زشت و بد و ناخوش است تنبیه در شرح لغت دستنبو بعد نگارش معنی واجبی می‌نویسد
که نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه خربزه هر آینه پرسش دارد که خربزه نبات است یا ثمر و خود کدام
نباتست که گرد و کوچک و الوان تواند بود تنبیه زن حائض را دشتان بفتح دال می‌نگارد و خبر ندارد
که دشتان بدال مضموم است مرکب از دشت بضمهٔ دال بمعنی زشت و نجس و الف نون حالیه تنبیه دشوارگر
بقول خودش بوزن هشیارگر بمعنی کوه و کوهستان و دشینک هم بقول جامع بوزن لطیفک بمعنی
شبست و این هر دو لغت سند طلب است تا در فرهنگهای دگر نه بینیم نگرویم آنچه صحیفه نگار میداند اینست
که نه دشوارگر بلکه دشخوارگر به کاف پارسی مکسور نه اسم کوه بلکه اسم شهریست که بر فراز کوهی آباد کرده‌اند
همانا گر مخفف گرد دگر باوجود افادهٔ معنی تدویر بمعنی شهر نیز می آید و دشخوارگر از آن گفتند که آن کوه
بلند رهگذرهای دشوارگذار دارد تنبیه در صفت دل می‌نویسد که بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را
نیز گویند و بمعنی بازگونه هم هست ما میگوئیم که دل ترجمهٔ قلب و استعارهٔ وسط مسلم لیکن دل بمعنی بازگونه هرگز
نیامده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع الفارق است تنبیه لثا پرینه دندان آپرش دندان آفرش دندان
پرنیه دندان فریش دندان کا و این شش اسم از بهر لثال هم بدین تقدیم و تاخیر در شش فصل آورد
تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فائده کدام است تنبیه دوسانید
و دوسانیدن دوسنده دوسیدن دوسیده متعدی و لازمی را درهم آمیخت نخست صیغهٔ ماضی از
بحث متعدی آورد آنگاه مصدر متعدی رقم زد پس صیغهٔ جمع حاضر از بحث مضارع لازمی
و از آن بعد صیغهٔ فاعل و پس از آن مصدر و در انتها صیغهٔ مفعول نوشت حقا که هرچه این فضول نوشت
بی‌ربط و نامعقول نوشت مصدر را نام بردن و معنی آن بنگارش در آوردن بس است ازین همه

می‌توان گذشت و سیدن بمعنی چسپیدن اگر غلط نکنم مصدر گفریده صاحب برهان هست تا در کلام سخنوران
یا فرهنگ دیگران از نظر نگذرد باور نتوان کرد مثلبه و بیزرانه بمعنی [illegible] و [illegible] از رنگ سیاه [illegible]
و شبدیز را مرادف شبرنگ می‌نگارد و این حرف غلط است [illegible] [illegible] زبان پهلوی
لغتیست فارسی بمعنی مثل و مانند [illegible] هوز بدل [illegible] [illegible] لاجرم [illegible]
مانا بشب است چون تو [illegible] جسم [illegible] سیاه رنگ بود [illegible] [illegible] بدین گفته
برهان قاطع دیلماس بروزن [illegible] ترجمه توضیح [illegible] [illegible] ظاهر گردیدن باشد
موید برهان آشکار باد که چون نگاه نظر درین [illegible] برهان قاطع [illegible] بهت و مهتمان
کارگاه انطباع جا بجا حاشیه‌ها نگاشته اند اما همه در اغلاط لغات عربی و چون صاحب برهان
چنانکه در فارسی کورست عربی نیز اعمیست لاجرم آن اغلاط حاشیه بجاست کس چکند صاحب برهان
همه جا [illegible] دارد معوج و قیاسی دارد [illegible] دارد ما را با حاشیه که در توضیح لغت
دیلماس رقم زده اند بیجاست [illegible] [illegible] حاشیه طرازان عطا کرد
دیلماس لغتیست دری و پهلوی بمعنی توضیح و تصریح [illegible] چرا یافته شود و آنکه در [illegible]
فارسی انشان ندارد چیست لفظ را نشان ندارد [illegible] ساسان [illegible] ترجمه [illegible] رقم کرده اند دیلماس را
بمعنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را نازم که مرا نیز در شرح یک لغت با شارح [illegible] همزبان
ساخت برهان قاطع راستاد بسکون تین بروزن باد [illegible] وظیفه و راتبه را گویند قاطع برهان
راستاد غلطست صحیح رستاد هست که مرکب از رستی [illegible] [illegible] بمعنی [illegible]
از دادن و درینجا بمعنی مصدر در خور سبب کثرت استعمال [illegible] شد چون [illegible] دو حرف [illegible] المخرج
برافگندن احد المتجانسین رسم است رستاد ماند برهان قاطع راوش بفتح ثالث بروزن آتش
کوکب مشتری را گویند قاطع برهان با آنکه در اصل لغت غلطها . وا داشت شادم که لفظ آتش را
بفتح ثالث نگاشت گویی گفتار مرا [illegible] آتش راست پنداشت اکنون هوش بسوی این
سخن باید گماشت که راوش [illegible] غلطست و [illegible] واو نیز غلط زاوش بزای منقطه دار بر وزن
طاوس و کاوس اسم سعد اکبر است که [illegible] نیز گویند [illegible] حسب ضرورت شعر همزه را بیندازند
نیز زاوش خواهد ماند بروزن خاموش چنانکه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه زاوش را با هش که

مخفف هوش ست قافیه کرده است **فرد** فلک سادس ست زاوش را + کو دهنده ست دانش و هش را
برهان قاطع راه خفته کنایه از راهیست که بسیار دور و دراز و هموار باشد **قاطع برهان** پناه بخدا
دور و دراز و هموار چه معنی دارد هموار با دور و دراز چرا مرادف باشد و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند
آری راه خفته راه خوابیده ای را گویند که آمد و شد مردم ازان راه نبود و همچنین ازان راه تردد نکنند
انصاف بالای طاعتست خود جوهر لفظ دلالت برین معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالفت
برهان قاطع ربا بضم اول و ثانی بالف کشیده به معنی ربودن باشد که مصدرست و امر بربودن
هم هست یعنی برپا **قاطع برهان** یاران برای خدا داد دهید و اگر ندهید گله نیست باری قاه قاهی
خنده و تبسمی در لفظ ربا تصریح به ثانی بالف کشیده مگر سزاوار استهزا همست و در شرح معنی ربا تحریر این فقره
که بمعنی ربودن باشد که مصدرست و این فقره که امر بربودن هم هست یعنی برباد رخور آن نیست که دانایان
را بخنده آرد **برهان قاطع** رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه
و خالی را گویند **قاطع برهان** در صورت تغیر اعراب کدام تغیر در معنی بهم رسید اگر همچنین بی نوشتن این
لغت کار سر نمی شد هر دو اعراب را یکجا می نوشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه و
خالی زهی لفظ سنجی بمعنی سگالی **برهان قاطع** رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
به معنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و رخشان بضم اول بر وزن بهتان
به معنی رخشاست که تابان و روشن ست **قاطع برهان** رخشا و رخشان هر دو برای مهمله مفتوحست
بنای دعوی ما برانست که رخشیدن مصدریست از مصادر و رخشد مضارع آن و این تمام بحث بفتح
رای قرشت ست بعد افگندن دال که علامت مضارع ست رخش باقی بماند که صیغه امرست چون
الف در آخر آن در آرند افاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا و بینا و دانا همچنین چون در آخر صیغه امر الف
نون بیفزایند معنی حالیه دهد مثل گریان و خندان ضمه حرف نخستین درینجا چه کار دارد دیگر باید دانست
که این مصدر با مجموع مشتقات باضافه دال ساده نیز می آید یعنی درخشیدن هر آینه درخشا و درخشان نیز
گویند رای غیر منقوطه در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم مذموم **تنبیه** رکیدن بکاف عربی
و رگیدن بکاف پارسی در دو فصل یک معنی مینویسد و باز در بحث زای نقطه دار هم بدان معنی نشان
میدهد و پیش در بحث زای فارسی می آرد گوئی بعد از سه خطا رای صواب گزید اینک از من باید شنید

اساس این لغت برای مهمله مهمل خواهی کاف عربی گوئی وخواهی کاف فارسی رای بی نقطه هیچگونه
مقبول نیست بودن زای هوز نیز سرآغاز لغت معقول نیست ژکیدن بزای فارسی مفتوح وکاف
تازی مکسور و یای معروف مصدریست فارسی بمعنی سخنهای زیرلبی که از روی خشم و غضب باشد
ترجمه آن در هندی بڑبڑانا **تنبیه** ساتگنی وساتگی وساتگین وساتگینے چهار لغت در چهار
فصل بی فاصله بمعنی پیاله شراب نبشت اینجا نیز همان سه خطا و یک صواب نبشت ساتگنی وساتگی وساتگینے
هر سه غلط آری صحیح ساتگین و مخفف آن ساتگن چون آستن مخفف آستین **تنبیه** اول سوخت صیغه ماضی
سپس سوختن مصدر آنگاه سوز صیغه امر ازان بعد سوزد صیغه مضارع هر مشتق لغتی جداگانه و گنجیدن
مصدر وامر در میانه چه مایه ریشخند دارد **برهان قاطع** سپی دیو بمعنی دیو سفید است که رستم در مازندرانش
کشت چه سپی بمعنی سفید باشد **قاطع برهان** ای بی بهره از خرد بی بهره سپی بمعنی سفید در کدام فرهنگ
دیده کاش مخفف سپید مینوشتی سپی بمعنی سپید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشوران است سپید دیو
وسپیدار پس از امضای قاعده ترخیم سپیدیو وسپیدار میماند نه سپی بمعنی سفید است و نه سپی مخفف سپید
دستبرد ترخیم یک دال را از میان برده است **برهان قاطع** ستاد بکسر اول بروزن فتاد مخفف استاد باشد
که برپای بودن است و مخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **قاطع برهان**
در فصل فتح گریم مصدر را که استادنست نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر بمعنی گرفتن نیز فراگرفت مگر این
بوالعجب غول صحرایی سخن است که مردم را در هر گام از راه می برد ستادن کجا و بمعنی گرفتن کجا سخن اینست
که ایستادن و استادن وستادن بمعنی قیام آمده است و چون مصدر سه صورت است هرآینه مضارع
نیز سه صورت دارد ایستد واستد وستد بسین مکسور و تای مفتوح و حال مشتقات دیگر نیز هم چنین اما ستدن
مصدریست دیگر بسین مضموم و تای مضموم و بمعنی با گرفتن مرادف و مضارع آن ستاند و امر آن ستان
است و هم ازین مرکب است جهانستان وجانستان ستاد را مخفف ستاند نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن
وستدن را یکی نخواهد دانست مگر کور مادرزاد بیچاره ستد را که بضمتین صیغه ماضیست از ستدن جایی دیده باشد
چون ستد بسین مکسور و تای فوقانی مفتوح مضارع ستادنست و ناقل از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست
و مهمدار تصحیفات بیش یا میخورد در تجنیس تام چه پا بیش بسنگ نیاید هر داننده که اندکی نگاشتن بکار برد
فرا خواهد رسید که صاحب برهان قاطع از آیین صرف فارسی آشنا به آگهی نیز ندارد که کودکان آن نامه خوان

اہستاموای دان لکهنو **تنبیه** ستوسه بروزن کبوتر بمعنی عطسه میفرماید و بعد ازین فصل الفا متوسه
بروزن ... بمعنی ... میلاید و آینده در فصل شین شنوسه هم عطسه خواهد گفت بحیرتم که سبوسه را بهر کدام
روز نگاهداشت حق تحقیق آنست که شنوسه بشین مکسور و نون مفتوح و شین مفتوح و های مختفی
عطسه را نامند **برهان قاطع** سد بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد
و حمام و امثال آن پیچد معرب آن صداست **قاطع برهان** یارب بپیش که نالم و داد از که
جویم سدا بمعنی چه است و این بزرگ را اندیشه تعریب از کجا خاست فارسی آواز عربی صداست
تنبیه سرایان میسراید و معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرایش مینویسد و معنی زبان قال خاطر
نشان میکند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغه امر است از سرودن بالف و نون
حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست
بلکه ترجمه قال ست آری زبان سرایش زبان قال و زبان ناسرایش زبان حال را نامند **برهان قاطع**
سرپرست بفتح اول و بای فارسی بروزن زر پرست بمعنی خادم و خدمتگار باشد **قاطع برهان**
چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت معنی خادم و خدمتگار بی سند باور نداریم در
زبان اردوی شهر سرپرست مربی و غمخوار را گویند اگر گفته شود که لغت از اضداد است چنانکه در عربی مولی جواب
آنست که ما خود سرپرست را از زبان و که در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی دیده ایم روزمره اردو شمرده ایم و
بمعنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته هرآینه سند میخواهم **تنبیه** سرخاریدن در یک فصل
به نه معنی آورده است بیشتر نقیض یکدیگر و در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان دران حالت که
فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید **شعر** مرا زمانه طعنه زند دست بسته و
تیغ * زند بفرق و گوید که هان سری بخار * **برهان قاطع** سرخ شبان با هو دار اسم حضرت
موسی علیه السلام است بزبان پهلوی **قاطع برهان** هر چند ظهور حضرت کلیم الله در عهد فرمانروائی
کیخسرو است چنانکه هرگاه این شاه کارآگاه بسوی غار آهنگ خرامش داشت به پیروان خود میفرماید
شعر کنون نو شود در جهان داوری * که موسی بیاید به پیغمبری * اما وجه تسمیه دلنشین نمیشود
جز لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمی برد سرخ یعنی چه و با هو دار را
معنی کدام هو لفظ عربی ست در پهلوی چون گنجید و با هو افاده کدام معنی کرد درین روزگار

یاهو اسم نوعیست از انواع کبوتر اما العنی ست حادث نه پارسی یعنی نشری و لهرا بمعنی آخر جناب موسوی کدام جانور یا کدام چیز با خویش داشتند که یاهو دار لقب یافتند عصا یاهو نیست ید بیضا یاهو نیست توریت یا هو نیست طور یا هو نیست برگزیدگان انتقام فرض ست که اگر توجیهی در خاطر گذرد و نامه نگار سیاه نامه آگهی بخشند اگر من نمانده باشم بر حاشیه این ورق نویسند تا هر که بیند گفتار دگری را مسلم گیرد هر که این رساله را نقل بردارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه نگارد **برهان قاطع** سفید بر وزن و معنی سپید ست که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض گویند **قاطع برهان** تا کودک لب از شیر باز نشوید سفید و سیاه نگوید سفید را لغت قرار دادن و سپید را هموزن آوردن و همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز نیاز امیدن و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عربی آن که ابیض ست نگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز اینها نکند مگر مسخره تا اهل بزم بخندند و سیلی و گردنی زنند و دشنام دهند **تنبیه** سگال سگالش سگالیدن بکاف عربی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورد هوشیار باید بود که سگالیدن بمعنی اندیشیدن با جمیع مشتقات که از آن جمله سگال صیغه امر ست و سگالش حاصل بالمصدر همه بکاف فارسیست نه بکاف کلمن **تنبیه** سلک لآلی را بضم لام وسطی بمعنی عقد مروارید نوشت و چون در فصل لام نگرستیم لولو را بمعنی صدف نوشت و ننوشت که مروارید را گویند ازینجا دانسته شد که همین سلک لالی شنیده است و معنی خاص بمعنی عقد مروارید اندیشیده است نمیداند که لولو مفرد است و لآل و لآلی بلام مفتوح جمع ورنه آنکه سفید را لغت انگارد لولو را چرا فرو گذارد خدا پرستان بهر خدا این عربی نفهم فارسی ندان نتی پرستم کیست میپرم که چیست **تنبیه** بر سیاه خویش تهمت می نهد که عاشق سودایی بود دیگر این بی هنر از است آن زن و نگوست که قول او را راست می پندارد و سیاوش را دلداده او می نگارد **برهان قاطع** شاخل بکسر ثالث بر وزن اخل نام نوعی از غله است که نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است **قاطع برهان** شاخل بکسر ثالث غلط ست چنانکه خود بعد ازین شاخول می نویسد و نمیداند که او نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع کسره قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از غله است که نان از آن پزند هیهات شاخل بر وزن کاکل اسم غله ایست که آنرا در هند از هر گویند و هیچکس نان از آن نپزد مگر دهقانی بخته باشد **تنبیه** شاب و دو بر وزن چار قد شاب ... بر وزن الاچور و شادورد بر وزن یاد کرد شمارد بر وزن مارزد شاهور و بر وزن آه سرد شای ... بر وزن ... شش لغت و شش فصل بمعنی هاله ماه آورد ... صحیح

است تنبیه شادورد بواو اسم پادشاه نوشت و باز مینویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
میانجیگری کند لغتی آورده که افاده های بسیار دارد اسم هیچ پادشاه شادورد نبوده است آن شاپور است
مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آن را که میان زن و مرد میانجیگری کند نیز شادورد نگویند آری مصوری
بزبان خسرو پرویز که شادورد اسم اصلی آن بود و چون شادورد مذکور در شکارگاه شیرین تصویر
کشید و پیام آن پریچهره خاتون نزد خسرو و مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شادورد در اهم صفت
ست و بهر که چنین کند او را شادورد خوانند کاتبان را مغالطه دیگر افتاد که شادورد را چون لغتی غریب
بود و شاپور غلط کردند و مصور خسرو را که شادورد بواو نام اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه
اسم پادشاه شاپور است بیای فارسی و واو نه شادورد بواو و اسم مصور خسرو شادورد است بهر دو واو
نه بیای فارسی و واو **برهان قاطع** شبروان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از
عسس و دزد و عیار هم هست **قاطع برهان** واویلا وامصیبتا شبروان صیغه جمع آورده و
برنام نهاده شب زنده داران و سالکان یعنی شبروان نگاشته و باز فرمان داد که کنایه از عسس و دزد و
عیار هم هست از من باید شنید شبرو لفظ مرکب است کنایه از دزد و شبروان جمع آنست یعنی دزدان
سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آرد شبرو که میگوید و عسس را شبرو که می نامد شعر ز فرق تا بقدم
هر کجا که می نگرم * کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجاست * در هر یک کام دو با لغز اندیشه تا کجا احاطه
آن تواند کرد شبروان صیغه جمعست منجر و شد که عسس و دزد و عیار را نیز میگویند صیغه جمع بر مفرد
چگونه فرود توان آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عسسان و دزدان
و عیاران مینوشت تا همان یک مغلطه باقی میماند **برهان قاطع** شبگیر بفتح کاف فارسی و سکون را
و دال بی نقطه ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس شب را نیز گفته اند **قاطع برهان** شبگیر ماه را چگونه
میتوان گفت مگر اختر شب گرد و ستاره شبگرد و من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه
بشب مختص نیست و در روز نیز همی گردد همان شب فروز اگر گویند جا دارد دیگر عسس شبرو چه ترتیب است
آیا عسس شبرو یکیست یا شبگرد از اضداد است حاشا که عسس شبرو یکی باشد یا شبگرد از اضداد و او
از دست اینهمه جانا درست داد راستی اینکه شبگرد شحنه و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را شبرو دزد را
خوانند نه عسس و عیار شب زنده دار را تنبیه شکوه بضم اول بمعنی هیکل با قوت و مهابت و بکسر اول بمعنی

ترس و بیم میتوان سید ندانم این تفرقه از که آموخت و هیکل با قوت از کجا آورد شکوه بشین مضموم زنهار نیست
همان بکسرهٔ شین وضمهٔ کاف و واو مجهول اسم جامد است بمعنی دبدبه و شان و رعب شکوهیدن مصدر
جعلیست بمعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت ترجمهٔ آن در هندی رعب میں آنا باری چون ازین
خیابان گذری هفت چمن دیگر نگری پر از گلهای بیرنگ و بو شکوهد شکوهندگی شکوهیدن شکوهیده
شکهد شکهیدن نقلی شگرف بضمیر دارم و تا نگویم نیاسایم مثلیست که هر گنده خوری را گنده بزی
هرزه سرائی جامع برهان را که نزد خردمندان بیفائده محض است سکت مدعی دیده ام و سود آن
سکوت خاص من رسیده است همانا در قصیده بیتی دارم که نخستین مصرعش اینست مصرع دانش اندوز
نباید که شکوهد ز سوال + چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در بزمیکه من نبودم برین لفظ
خرده گرفت و گفت که شکوهد معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکندرنامه میفرماید مصرع
شکوهید دارا ز نزدیکی چنان + خنده زد و فرمود که شکوهید سند شکوهد نمیتواند بود وای برین علم
و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضارع را ناروا پنداشت مردی سخت کوش همچون من برای آن
روز برهان قاطع را بخانه آن فرزانه برد و شکوهد را بوی نمود فرو ماند پنداری برهان قاطع کلام آسمانیست
که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست دید و خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن برهان قاطع نیست
دیروز ظریفانه سخنی گفته بودم زنهار پیش میرزا حکایت نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناشناس
تنبیه در فصل شین مع الکاف پارسی شکرد بر وزن نگرد مینویسد و شکار کند معنی آن میفرماید چون
صیغهٔ مضارع یعنی جداگانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چه رانم اما یاران خود را
خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آنرا بعد حذف الف متصرف ساخته اند یعنی
شکریدن و شکرد و دیگر مشتقات هر آینه حیرت رو مینماید که در باب شکوهیدن شوراشوری چه بود
و در شکریدن بی نمکی چراست یعنی همین مضارع نوشت • دیگر بس و آنگاه شکرد بکاف پارسی محاوره
کجاست از ناظران منت می پذیرم که چون نگارش مرا درین مقام بینند بسوی شین مع الکاف
العربی نیز گرایند که نخست شکرد به معنی چاره و علاج کند نوشته است سپس شکردن بمعنی شکار کردن آورد
و این بیان بدو نهج غلط است یکی اینکه شکرد به معنی چاره و علاج هرگز نیست دوم اینکه مصدر
شکاریدن است نه شکردن نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف پارسی صحیح برهان قاطع

قاطع برهان علم عربی نه صاحب برهان قاطع شیدا سپهبد بمعنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند
داشت و نه نگارنده قاطع برهان از صاحبان علم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمهٔ روح القدس
نپذیرند چون این قدر میدانم که شیدا سپهبد و ایزد سپهبد رشید عبارت از نفس ناطقه است که پارسیان
آنرا روان گویا نیز گویند **قاطع برهان** صفینه بروزن سفینه درخت اهبل را گویند و آن سرو کوهیست
و بعربی عرعر خوانند **قاطع برهان** سبحان الله صفینه نه فارسیست که عربی آنرا عرعر می‌نویسد
صدا و صفیر زبان شناسیست که فارسی نبودن آن صفینه من مدعی باشم **تنبیه** صدا معرب سدا میگویند
پارسی سدا بمعنی در فارسی بمعنی آواز کجاست که صدا بصاد از تعریب آن جو دگیر داری سدا به
سین در هندی بمعنی همیشه لغتی هست زبان هندی و اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند
تنبیه عنال اسم میوه سرخ رنگ میگوید و توضیح میکند که در عربی ثمرة السدر و در فارسی کنار و
در هندی بیر گویند و ظاهر نمی‌کند که عنال از کدام زبان می‌نامند باشد که زبان دیوان قاف
باشد اما رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن به عناب تهمت است برین میوه هی عنال مفصل
قاطع برهان بکسر ضرب اسم **قاطع** ضرب تنول را گویند و بعربی بمعنی زدن باشد **قاطع برهان**
تازیست حاشا که چنین تواند بود **تنبیه** طارطلقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند
طارق بمعنی بال نو یافته می‌نویسد و معانیه می‌نویسد که در عربی البعید النسبة من الاجداد را گویند و بمعنی
طارق در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید گویی طارطلقه را بمعنی حب الملوک و طارق را بمعنی
نو دانسته فارسی دانسته است با اینهمه در شرح معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد اد که بمعنی
طارطلقه و طارق لغت پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد و طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد
یعنی در بان باب لغت کیان قوم هست **برهان قاطع** طری بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده
بمعنی تازه و تر باشد و گویند معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد **قاطع برهان** طری لغت
عربیست بمعنی تازه و تر یارب این طری که لغت اصلی عربیست معرب تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسیست
ترجمهٔ طری و تری بتازی نوشت همان لفظ تر ست با اضافهٔ یای مصدری ترجمهٔ رطوبت و طری
که ابتدا بمعنی اضافت عربیست یای اصلی هست نه مصدری از جراءت جرءی و از طراوت طری وت تازگی
و تری مستفاد است بمعنی تازه و تر و تری و ترو تازگی و تعریب تعریب نیست تبدل لفظ مقرر است نه تغیر معنی

اصل اینست که بیچاره تمیز نتوانسته معنی مصدر و مضارع و ماضی و امر و صفت و موصوف را از ایشان وا داند ست
تنبیه طشت زر طشت گر آلشت نگون طشت و خایه این چهار لغت در فصل تامی قرشت با شین نوشته
است در فصل طای دسته دار و شین چون لغات دیگر فراهم آمده است که همان چهار الفاظ را مکرر آورده
تنبیه غژوک و غچک نام ساز سلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی عژک دانستن از آن است که آن
در فارسی و این در عربی نیست جز مسخرگی دیوانگی نیست تنبیه غشته مشتبه به فتحه و کسره غین و طه
به معنی آمیخته و آغشته مینویسد آغشته بغین مکسور مفعول آغشتن است الف ممدوده کجا رفت و کسره
از کجا آمد اگر غشته را مخفف آغشته میگفت میگفتم که سندی میجویم اکنون که غشته را به معنی آغشته نوشت چکنم
تنبیه غفوده بر وزن کشوده به معنی هفته آورده است هفته خود فارسی است و اسبوع عربی و هندی اتهواره
غفوده مگر زبان دیو و پری باشد البته در یک فرهنگ غفوده بی توضیح اعراب به معنی هفده که عددی است
مرکب از ده و هفت دیده ام پندارم که این مرد دانشمند هفده را هفته پنداشت زهی قیاس تنبیه
غنو غنود غنودن غنوده غنویدن غنوید غنویده از یک مصدر شش لغت تراشیده خود مداد و کاغذ
زیان کرد از کیسه من چه رفت من درین اندیشه ام که هر شش لغت را همان مرادف خفتن و خوابیدن
گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغه جمع غایب است از بحث مضارع غنودن بقلم آورده
عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنوند بوزن خرسند به معنی پیمان آمده
است بایستی که نخست غنوند به حرکت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگهی دادی سپس گفتی که
غنوند بسکون نون لفظی است جداگانه به معنی پیمان تنبیه غوش غوشا غوشاد غوشاک غوشای
یک معنی به پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت دارد و صورت راستی اینست که غوشاک بغین مفتوح
اسم پاچک است که اپلا با الف مضموم هندی آنست تنبیه فآریدن بکسر اول بر وزن حصاریدن
میطراز دیگر نگاریدن هموزن نمیتوانست شد که حصاریدن از قلعه کوه قاف آورده بس چون نگارش
معنی پرداخته وی سیاه ورق ساخت کندن بیختن دریدن شکافتن پراگنده و پریشان ساختن
از هم جدا کردن شش معنی آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معنی پرداخته باشی تو نیز روی
ورق سیاه ساخته باشی انصاف بالای طاعت است نقل کفر کفر نیست هنوز مرا سخن بسیار باید گفت
تا به ورد سخن رسیده باشم فتاریدن فتال فتالید فتالیدن فرزد فرزید فرزیدن فتلیدن آن شش معنی

کدام صورت و این نه صورت کدام معنی دارد؟ سخن جز نیقد نیست که فتاریدن مبدل آن فتالیدن بمعنی
دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فتلیدن هم گفته اند و چون مصدر به تبدیل و تخفیف چهار
صورت دارد اما جرم سراسر مشتقات نیز بچهار صورت خواهد بود تنبیه در تحت شرح معنی فراخ رو برای
مفتوح فراخ رو برای مضموم بمعنی شکفته رو مینویسید و گمان من آنست که فراخ صفت تابان ست صفت رخ
چون مشکین تابان و رخ را یکی سید انداز روی قیاس فراخ رو آورده است تنبیه فراز را از اضداد می شمارد
و هم بستن در و هم گشودن را ازین لفظ مدعا دارد و کس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین میگوید بلکه دیگران
نیز گفته اند و این امر اجماعیست ما میگوئیم که این اجماع مثل اجماع اهل شام ست برخلافت یزید پس
باید دانست که فراز ضد نشیب ست چون هنگام بستن تخته های در از هر دو سو مرئی میشود و آن صورت
بلند نیست هر آینه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید شعر بروی خود در طماع باز نتوان
کرد * چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد * باز کردن بمعنی گشادن و فراز کردن به معنی بستن یعنی طماع هرگز
را سوی خود راه مده چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی وی مبند منشا مغالطه درین لفظ شعر
خواجه حافظ ست شعر حضور مجلس انس ست دوستان جمعند * وان یکاد بخوانید و در فراز کنید *
نخست مجلس انس و مجمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف خاصه در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست
پس توان فهمید که مجلس انس خلوتیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین انجمن در آید همه را
عیش منغص و خاطر مکدر گردد مگر در هجوم عام جز گزند چشم زخم هیچ رنج دیگر نیست که آنرا بخواندن
ان یکاد از خود دفع کنند و در نگشایند تا همسایگان و سوقیان هجوم گرد آیند و رسوائی مجلسیان
تماشا کنند بلکه سرهنگان و عسس و محتسب نیز در آیند و دوستان را باسیری برند اگر گویند درین صورت
خواندن ان یکاد بهرچه خواهد بود گوییم بهر دفع چشم زخم بگیرست که آن از چشم زخم بیگانگان
خطرناک ترست پس خواجه میفرماید که آفت اغیار به بستن در دفع کنید و بلای عین الکمال احباب را
بخواندن ان یکاد بگردانید * برهان قاطع فرامشت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم و شین و
تای قرشت زده بمعنی فراموش ست که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی دست گیرد هم فرامشت خوانند
قاطع برهان چون شناسائی حقیقت جوهر الفاظ ندارد فرهنگ جرائی نگارد بوریا می بافت رسن
می تافت اهمیز میرسید و خست گلخن می افروخت فرامشت را همه اند که مزید علیه فرامش هست به معنی

فرامشش چه معنی دارد و آن معنی دگر که نسبو راخ لفظ درست پیوست تا از اندام نظام آموخت فر امراد ف بر
به معنی علی الفظیست جداونشت لفظیست جدا چنانکه بر درست در درست این لفظ مرکب بالمعنی معقول
اندیشیده دانم که بمعنی فرامیده اند به معنی نشت فراموشت را چنانکه دیده باشند چون درانتمام معنی سهو
و نسیان می انجامید از کسی پرسیده باشد آن کس گفته باشد که هرچه پرسیدند آنرا فراشت گویند
لاجرم این معنی را در دل گرفت و در فرهنگ آورد این همان گونه یاوه است که این را در باب سلک اللآلی
رو داده بود و اینچنین صورتهای ناخوش درین کتاب بیش از آنست که گفته آید **برهان قاطع**
فرجد بوزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم است خواه مادری باشد خواه پدری **قاطع برهان**
سبحان الله فر فارسی و جد عربی فر بمعنی بزرگ اندیشیدن و جد به معنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بر خویش
خندیدنست من آن می پسندم که چون فای سعفص و بای فارسی باهم گر مبدل میگردد پر را پرجد
باید گفت چنانکه در هندی پردادا گویند شارحان قران السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد
آورده اند و فرجد را به معنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع اینست **مصرع** فرجد از فرجد خود یافت
گوئی ممدوح امیر خسرو سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن پادشاه
سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان شنفت فرجد بمعنی ست پهلوی
به معنی کرامت و فرجد بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرجد است بضمه جیم نه فرجد به جیم
مفتوح پس معنی مصرع اینکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جد از کرامت و یاوری اقبال یافت چون فرجد
را نمی دانستند پردادا ترجمه آن شناختند و بسوی این امر توجهی که فلانی برادر زنگ جهانبانی
بجای جد خود که آن را دادا گویند نشسته است نه بجای جد پدر خود که بهندی آن پردادا باشد
نظر نه کردند و قیاس را کار فرمودند نازم بدین دانشی که فرجود بر وزن مقصود به معنی معجزه و اعجاز
مینویسند و فرجد را مخفف آن نمیدانند و به متابعت شارح قران السعدین فرجد بمعنی پدر جد مینویسند
حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص معین نیست در عربی آنسوتر از جد صیغه جمع نویسند
یعنی اجداد و در فارسی جمع نیا نویسند یعنی نیاکان **تنبیه** فرخار را که مخفف فرخارست نخست
نوشت فرخار را که لغت اصلیست مرکب صیغه ماضی و آر مانند خریدار و پرستار بعد از سه ورق
رقم کرد این قاعده کجاست **تنبیه** فرغنه بوزن درنه بمعنی لغت افزین آورد و باز فریه بودن گرته

در فصل دیگر نوشت تنها بمعنی نفرین لعنت با فرو حوز و باز درین فصل نظر از د که در عربی بمعنی دروغ
و تهمت آید و در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشند بنده را دران سخن نیست من این می پرسم
که در فارسی به معنی نفرین فرنه بوزن ورنه صحیحست یا فریه بوزن گریه تنبیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو
مجهول رسیده بمعنی بازی و ظرافت و تمسخر و لاغ و دریغ و حسرت و تاسف از راه برون شدن نوشت
و باز فسوسیدن بر وزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت و مسخرگی و ظرافت برابری آورد و در هر دو انرا
آگهی باد که غول وادی گفتار طرفه بانگی زده است تازی و پهلوی را بهم پیوسته بره گذار نظاره
نگرفت نقشی بست من این رانگی گردارم و پرده از روی کارش بر می دارم افسوس بالف مفتوح
و واو مجهول لفظ تازیست به معنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف و اسفا همه مستخرج از افسوس ست
و فسوس به ضمه و او معروف لغتی ست فارسی ترجمه استهزا این بخبر دا افسوس و فسوس را یکی دانسته
و بهرگونه معانی که در عربی بهر افسوس و در فارسی برای فسوس بود پاره پاره بهم دوخت دیگر این نیز
دانستنی ست که فسوس در فارسی لغتیست جامد مصدر ندارد و آری مانند نگار و شکوه و خواب و آرام اگر
این را از راه تفنن متصرف گردانند رواست اما همان بمعنی استهزا تنبیه فغ بفتح اول بمعنی بت مینویسد
درست می نویسد باز فغستان بفای مضموم بر وزن گلستان بمعنی بتخانه مینویسد معنی صحیح و تغیر حرکت حرف
اول غلط چه فغستان همان فغ ست و ستان چون فغ را باستان آمیختند از فای مفتوح ضمه چرا انگیختند
ضمه گل در گلستان و فتحه رز در رزستان بجا ماند فغ در فغستان فتحه را از خود چرا رانده طرفه اینکه در فغستان
فا را مضموم نگاشت و در فغفور همان فتحه روا داشت چنانکه خود میگوید فغفور بر وزن مخمور دیگر فغاک را
نیز بفای مضموم و بمعنی مذموم آورد یعنی میگوید که حرامزاده را نیز گویند باز فغواره نیز بفای مضموم نشان
میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند ست لاجرم ما می پرسیم که چه فغ را در
آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فا را مفتوح آورد و در فغستان و فغاک و فغواره که این همه مرکب
از فغست فا را بعمامه ضمه چرا سرفرازی بخشید دانایان دریابند که فغفور فغ پور ست یعنی پسر بت و پادشاهم
پسر بت نیست یکبار چون بتش پسر زاد و او را به بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت این فرزند بت ست
قضا را آن کودک نمرد و این قصه همان مشهور شد و که هندوستانیان خسرو پسر ابرند و در صحن مسجد اندازند
دسینا و سیتی نام نهند همانا فغستان مرکب از فغ و ستان و فغاک مرکب از فغ و آک که افاده معنی نسبت کند

چون خوراک و پوشاک و فغواره مرکب از فغ و واره که مفید معنی شلیت ست هر آینه فغاک و فغواره مرد
بی‌حس و حرکت را گویند خواهی از روی تکبر باشد و خواهی بعارضهٔ دیگر و حرامزاده را فغاک نگویند
برهان قاطع فولاد بروزن و معنی پولاد ست و آن آهنی باشد جوهردار که کارد و شمشیر از آن سازند
قاطع برهان جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بروزن و معنی پولاد و باز تفصیل آن
بیرون آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر از آن آهن طرفگی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتیست در شهر
و رده مشهور به پولاد معرف شده است که لفظیست ناشناسا و مستور و در اصل همان مبدل منه فولاد ست
تنبیه فیصور نام شهری نوشته و کافور را بدان منسوب داشته باز در باب قاف قیصور و قیصوری نگاشته
لاجرم یا قیصوری که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا فیصوری که افکانهٔ بکر فکر وکنی ست غلط الخاص
خواهد بود **برهان قاطع** قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن
پیغمبر باشد صلوات الله علیه **قاطع برهان** قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن نگاشتن
و آنگاه قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل ست و خبط در خبط شدن و رفتن و یک
معنی ترادف دارد یعنی جا بجا چنانکه آمد و رفت و آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد
لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از آن حاصل شد بسا قافله باشد که آن را سالار نباشد
و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار
نیز رفته باشد و این حواله بر وجدانست از قافله رفت رفتن قافله سالار خبر اگر فهمیم اکنون معنی وفات
سرور کائنات علیه التحیات چگونه فرا گیریم و این کنایه را بکدام علاقه بپذیریم در ضمیر من چنان فرود
می‌آید که این وکنی سوختنی شعر جامی را شنیده است و از فحوای آن این کنایه اندیشیده است شعر
ای کس ملک بیکسی ما به بین * قافله شد واپسی ما به بین * جامی در عهد آنحضرت نبود و اگر بود
باشد وکنی لغو نبود که از فراق خواجهٔ دو جهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد و اگر درین بیت وی
سخن بسوی خداوند ست خطاب حاضر و غائب را صلی الله علیه وسلم چون هم آمیخت و اگر تضرع با خداست از قافله رفت
یعنی پیغمبر مردم جهان انگیخت جامی از درد دوری همدمان و همقدمان که در زندگی وی مرده اند مینالد
هی هی چه می‌اندیشم این گمان هست و گرنه ماخذ قیاس وکنی جز تباهی رای وی نیست قافله شد
یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد وا قرباه وا مصیبتا این استعاره کجاست

تنبیه قبچاق بکسر اول نام دشت و صحرا میگوید و غلط میگوید نه قبچاق بقاف مکسور است نام دشت است قبچاق
به فتحه قاف نام گروهیست از اقوام مغول و این اصطلاحیست ورنه در اصل قبچاق درخت میان تهی را گویند
برهان قاطع کارگیا بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی بادشاه و وزیر و کار فرما
و کاروان باشد و هر یک از عناصر اربع را نیز گویند قاطع برهان حرف ثالث رای قرشت است اینجا
باید که کار مضاف و گیا بکسره کاف پارسی مضاف الیه باشد درین صورت لازم می آید که معنی گیا رسیده شود
و اگر از من پرسند گویم که گیا بکاف پارسی مکسور در زبان پارسی جز تخفیف گیاه معنی ندارد و گیا بالفتح اگرچه
در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه ماضیست ترجمه رفت و نام شهریست در قلمرو بنگاله اما در کنی این
کیا بکاف عربی مفتوحست کی بمعنی خداوند و مالک و کیا مزید علیه و کارکیا بسکون ثالث که رای قرشت است
بمعنی خداوند کار چون ده کیا بمعنی مالک ده تنبیه کاس را صحیح مینویسد که در عربی پیاله را گویند باز در تحت
بحث کاسه غلط بحث کرده چنان مینویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم الفاظ
را اصل اینست که کاس و کاسه مانند موج و موجه بمعنی قدح عربیست و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی تنبیه
کاشت را ماضی کاشتن گفت و راست گفت به معنی زراعت گفت و بجا گفت داغم ازینکه میگوید ماضی
برگردانیدن هم هست و داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانید هم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن
هرگز بمعنی برگردانیدن نیامده آری برگاشتن مرادف برتافتن و گرداندن و گردانیدن هست
و تا این کلمه ثنائی یعنی بای ابجد و رای قرشت در اول نفزایند معنی گرداندن ندهد و تا لفظ رو
یا رخ در اول نیارند تنها برگاشتن معنی روی گرداندن زنهار ندهد برهان قاطع کافت بسکون
ثالث و فوقانی ماضی شکافتنست یعنی شکافت و ترکانید ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود
قاطع برهان نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب نمی خورم
اما میخواهم که دیگران غافل نباشند و با این همه مزد خیرخواهی و رهنمائی میجویم امید که دوستان انصاف
مضایقه نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا قرار یابد و اینکه میگوید ماضی
کافتن هم هست مکرر و مصدر را که در صورت و معنی مغایر باهم باشند یک ماضی روا باشد دیگر شگفتی
فرو مانده ام که از شکافتن در باب غین مع الکاف جز شگاف که این بمعنی رخنه آورده است هیچ
نشان نیست اینجا شکافتن از کجا آورده و کافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافند

مضارع کافتن چرا اندیشید و کاویدن از کجا جو و گرفت سخن این نیست که شکافتن مصدر یست جداگانه
ترجمهٔ آن چیرنا ماضی شگافت و مضارع شگافد و مفعول شکافته و هم چنین کافتن مصدریست دیگر
ترجمهٔ آن کهودنا ماضی کافت و مفعول کافته و مضارع کاود و کافتیده و کافد غلط محض و محض غلط و معنی
تفحص و جستجو اصلی نیست بلکه نظر بر حصول فائدهٔ عمق و غور کنایه از پژوهش و تفحص ست اما کاویدن
مصدر مضارعیست چنانکه رستن برای مفهوم مصدر اصلی و روئیدن مصدر مضارعی هر آینه کاو صیغهٔ
امر ست و کاوش حاصل بالمصدر برهان قاطع کالب بروزن و معنی قالب ست که آنرا کالبد نیز گویند
قاطع برهان اگر حیرت وی آمد و از خنده بیخود شدمی کالب بروزن قالب مگر معنی دارد عیاذاً بالله
قالب در عربی و کالبد در فارسی بمعنی تن ست و چیزی را نیز گویند که آنرا در هندی سانچا مند کالب لغت
کجائیست مگر مخفف کالبد باشد و این نمیتواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد می کرد
چون بدین مقام رسیدم و کالب بروزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق برگردانیدم و بحث قاف مع الالف
را نگریستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر گیتی این امید نیست در قاف مع الالف چرا نیاورد و اگر
نمیدانست و در معنی لغت کالب کجا بکار برده همانا چون اراذل و اجلاف در هر ملک قاف را کاف و شین را
سین میخوانند و باید که این لهجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز متتبع قوم کرد و کالب را صحیح انگاشت
و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آینده گواه نیز برین معنی میگذرانم تنبیه کانون را بمعنی
آتشدان و گلخن و منقل و طرز و روش و قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میداند
و آنچه در کالب و قالب خورده بود مکرر میخورد و بمشاهدهٔ باب قاف مع الالف پدید آمد که قانون را
معرب کانون میگوید چنانکه صدار الصبا در امعرب سد السبین گفته است آه ازین بالغ نظریهای پی در پی
در فارسی قاعده و روش را کانون که می گوید همان اسم آتشدان ست و بس قانون لفظ عربی
الاصل ست جمع آن قوانین و فاعل آن مقنن اگر قول دکنی راست بودی قانون از تعریب کانون جود
گرفتی افادهٔ معنی آتشدان نیز بحال برقرار ماندی چون چنین نیست حاشا که چنان باشد نوبتی
در مدرسهٔ دهلی چنانکه قانون و قاعدهٔ مدارس ست بزم امتحان آراستند و کار امتحان بیکی از علمای
جلیل القدر اسلامیه که دران عهد از بهر این مهم بطریق دوره از کلکته بدهلی رسیده بود حوالت
داشت یکی از طلبهٔ علم به چشم داشت عرض جوهر لیاقت خویش عبارتی عربی بنظر آن بزرگوار ممتحن

گذرانید مگر لفظ صد اوران عبارت داخل بود ممتحن خشمگین شد و فرمود که اندراج لفظ پارسی در عبارت عربی
که اهمیت اشعار شعرای نام‌آور عرب و قاموس و منتهی‌الارب آورده‌اند تا صد را در اشعار عربی و کتب لغات عربی
دیده خشم فرو خورد چون این حکایت بمن رسید گفتم این بزرگ از فریب خوردگان و گمراه کردگان
جامع برهان قاطع خواهد بود و وبال این گمراهی نیز بر گردن اوست **برهان قاطع** کشاورز بفتح واو
بر وزن فرامرز به معنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت را نیز گویند
قاطع برهان درینجا چهار اغلاط است و یک متسخر اما اغلاط فتحهٔ کاف غلط کشاورز بکاف مکسور است
دوم فرامرز هموزن غلط زیرا که واو کشاورز مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه است
شعر چنین گفت رستم فرامرز را * که دل اشکن و بشکن البرز را * غلط سوم برزیگر بمعنی مزارع غلط زیرا که
آن برزگر است نه برزیگر غلط چهارم زمین زراعت و کشت را از زنهار هزار زنهار کشاورز نگویند متسخر خود
ظاهر است که دهقان و برزیگر و زراعت کننده نوشت مگر یک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمیکرد
پنهان مباد که این در اصل کشت ورز است بکاف عربی مکسور کشت مشهور و ورز صیغهٔ امر از
ورزیدن و چون با کشت مرکب گشت معنی فاعل بخشید یعنی ورزندهٔ کشت و این را کشتاورز نیز میگفتند
و کشاورز مخفف آنست کاف چرا مفتوح گردد و معنی زمین و زراعت چسان صادق آید **تنبیه**
کشکول بر وزن مقبول هم به معنی گدامی آرد و هم معنی کاسهٔ گدائی مسلم دارد توجیه ناموجه اینکه کش بمعنی
کشیدن و کول بمعنی دوش است گوئی فارسی نخوانده و اگر خوانده است فراموش است لی لی خود
در اصل بیخود و بیهوش است تسویهٔ وزن مقبول با کشکول نامقبول است زیرا که مقبول بواو معروف
و کشکول بواو مجهول است و دیگر کاسهٔ گدائی را گدایان در کف گیرند نه بر دوش کشند معهذا توجیه مفید
مطلب مدعی نیست کول را بمعنی دوش فرض کردیم و کش خود صیغهٔ امر است از کشیدن و چون اسم
در اول آن در آرند اکثر افادهٔ فاعلیت و بطریق نادر افادهٔ مفعولیت میکند مثل خدا بخش بخشیده
خدا و زهر آلا بمعنی آلودهٔ زهر این شنیده ایم که صیغهٔ امر را بر اسم مقدم دارند و معنی مقصود فراگیرند
دانم که آن گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را نگرند فرمایند که غالب بخشیده را که اسم
مقدم آورد و بخشیدهٔ خدا گفت و آلوده را از اسم مقدم داشت و آلودهٔ زهر گفت درآن وقت بداد
من که خواهد رسید ناچار خود میگوییم که سخن در صیغهٔ امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغهٔ مفعول است

و بخشیدهٔ شفا و آلودهٔ زهر مضاف مضاف الیه ست آن ترکیب دیگر ست این ترکیب جدا سخن کوتاه دکنی
همه جا کج میرفت و اینجا واژگون خفت چون از کجروی کوفته دهند بور ست باوی هیچ نباید گفت از من
هیچمدان باید شنفت که کشکول بکاف مفتوح و واو مجهول گدا را هرگز نگویند کشکول بمعنی کاسه ایست که بصورت
کشتی ساخته باشند و آنرا کجکول بجیم نیز گویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت مینویسد که آنچه مشهور ست
ظرفی باشد که آنرا بانداز کشتی سازند بلی مشهور آنست و مستور اینست که دکنی آورد در برهان قاطع
کفانه بروزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم بیفتد قاطع برهان آفرین صد آفرین ای فرزانهٔ
دکنی لغتی صحیح آوردی و این قلب فکانه است مثل نیام و میان و کنار و کران این قدر من در آگهی
میفزایم که کفانه و فکانه هر دو لغت بکاف عربیست و در هر لفظ حرف نخستین مکسور تنبیه نهان مباد
که این جانور که بصورت موش ست از دیوار بدیوار میجهد و گلهری بکاف پارسی مکسور نام دارد بپارسی
نمیباشد هر آینه دران زبان اسمی از بهر وی معین نیست دکنی را نازم که بکاف عربی مفتوح در ذیل
لغات فارسی مینویسد و همورن آن ابهری می آرد ابهری خود لفظ نامانوس ست قطع نظر ازین
اندیشه کلهری بهروزن که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی بود مصنف خالق باری که بگمان گروهی
امیر خسرو دهلوی ست همین اسم در خالق باری چرا نمی نوشت دموش پران و موشک پران از
پیش خویش اسم صفت چرا می تراشید من میگویم که سرتاسر قلمرو هند این جانور را گلهری بکاف
پارسی مکسور گویند نه کلهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان مثل ست که نه فالوده را دیده است نه
انار را تنبیه گواره بضم کاف فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین
خرفها پوست خرچنگ ست من میخندم و میگویم که سفال و خزف البته یکیست ظرف اگرچه از سفال
باشد خزف چگونه توان دانست و پوست خرچنگ بهترین خزفها چگونه تواند بود کجا سفال و
کجا پوست در بزمی سخن از ماهی میرفت یکی از آن میان گفت بلی ماهی جانور خوشی ست دیگران
از راه ظرافت پرسیدند که تو ماهی را دیدهٔ گفت چرا ندیده ام ماهی همان ست که همچون شتر دو گوش
دراز دارد شعر یقین شد که بر خویش خندیده است * چو ماهی شتر نیز کم دیده است همچنین
دکنی نه ظرف را داند و نه سفال را نه پوست شناسد و نه خرچنگ را تنبیه کیان خره بجای مضموم همانا
به معنی الغوزه قاهر نوشت باز بلا فاصله در فصل دیگر نیز بدین معنی نگاشت بیچاره خره بواو و خوره

مع الواو را یکی میداند و نمیداند که لی بواو لون قاهر و صوبه و ضلع را نامند و بواو اسم مرضیست که آنرا در عربی
داء الثعلب گویند و آن فرو ریختن موی ریش و بروت و ابروست در انتهای جذام تصحیفیه گزاردن را تخفیف
در فصل کاف پارسی مع الذال المعجمه آورده اما گزاردن و گزارش همین و لفظ و بس سین در فصل کاف
فارسی مع الزاء المعجمه گزاردن گزارش گزارشگر گزارش گزارشنامه گزارنامه گزارنده گزارده گزار ها
گزاریدن نه لغت رقم زده مگر گزاشتن و گزارش بذال معجمه نیز آمده است و این هفت لغت که هم از
مشتقات گزاردنست بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال معجمه را نپذیرفتند سخن اینست که همه بزای هوز ست
مصدر و حاصل بالمصدر بذال منقوطه نوشتن دیوانگی و بیخردیست این ادرزای و ذال و تای و طای
و کاف و گاف پارسی و با و جیم فارسی و عدم و وجود واو معدوله و حرکات ثلثه الفاظ و معنی مصدر
و ماضی و مضارع و امر و لازمی و متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظور نیست برهان قاطع
گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد
قاطع برهان گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند
روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید پنداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن است
نه گل شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی
ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحه آینده گل کردن نیز به معنی ظاهر شدن
آورده و منشا این نیست مگر ناآشنائی از علم فارسی تصحیفیه بوشاسب و قلب آن بوشپاش در باب
بای موحده و فصل واو نوشت و بجا نوشت بار در کاف عربی مع الواو و کاف پارسی مع الواو
در دو فصل مکرر آورد چنانکه در شرح لغت بوشاسب نبشته ایم تصحیفیه لگام را که لغتیست مشهور و معنی
بضم لام میفرماید تا معتقدانش چه فرمایند تصحیفیه در تحت لفظ تابون مینویسد که در عربی نیز همین
دارد مگر این را پارسی میشمارد که چنین مینگارد تصحیفیه مارافسا مارافسار مارافسان مارافسای
بمعنی کسیکه مار را به افسون رام کند و زهر مار را از تن مارگزیده بدر کشد چهار لغت نوشت از آنجمله
مارافسای و مارافسا دو لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت یکیست چون چمن پیرا و چمن پیرای ها افسان
فهمید بست و مارافسار غلط تصحیفیه مادرندر و به تخفیف مادندر بمعنی زن دوم پدر آورده نیز به فتح
در یک فصل جا دوند بحذف دال ابجد و این قیاس اوست برهان قاطع مارسان بکسر تا و لغت و

بسین بی نقطه بروزن عاشقان یعنی مارستان ست که بیمارستان و دار الشفا باشد **قاطع برهان** (۶)
اگر مخفف بیمارستان میگفت میپرسیدم که شارسان مخفف شارستان دیده ایم در بیمارستان اگر حکم
تخفیف روان کنیم بیمارسان میماند و باز چون بیمارسان را مخفف گردانیم مارسان صورت می پذیرد
اما بعد دو استحاله هر آینه تا در کلام یکی از سترگان پارس نه بینیم چسان باور داریم اینها که گفته ایم
همه سهل است بیمارسان بکسر ثالث یعنی برای تحریر شت مکسور در کدام فرهنگ دیده است یا از کدام خرد ور
شنیده است اشعار سند فرو گذاشتن هم ازین روست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس
خویش میدهد از اینجا هم سند از کجا آرد **تنبیه** ماهر بروزن ظاهر بلغت ژند و پاژند یعنی روز آینده
که آنرا فردا گویند میگوید چون ژند و پاژند کس ما نیست هر آینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند
نتوان بتواتر استناد کرد ما این مقدمه را در ذیل فوائد که انجام این نگارش بدانست آشکار را
نگاشته ایم **تنبیه** باز از خنده بیخود میشویم و میگوئیم که میگوید ماهی شور نام یکی از پیمبران هند است
نعوذ بالله الف بعد از میم هرگز نیست بعد از هائی هوز یائی معروف زنهار نیست آن مهیشر است
بروزن یکی در بیای مجهول گویند در اصل سنسکرت مهیشور است بروزن بیسی زور در هر حال تحول
دکنی راه بجائی نبرد الف از کجا پدید آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد مهیشور و مهیشر و مهیش
یکیست ماهی شور اصلی ندارد **برهان قاطع** ماهی چشمهٔ خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است
قاطع برهان یارب ماهی چشمهٔ خضر کدام لغت است من در کتاب منطبعه بدینصورت دیده ام
ع قلندر هر چه گوید دیده گوید * در ضمیر میگذرد که ماهی چشمهٔ خضر خواهد بود و آن خود مضمون است
بطریق استعاره بالکنایه که سخنور بسا خون جگر خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد پس هر که
این را در گفتار خویش آرد سرقه خواهد بود از لغات مستقله و کنایه های مشهوره نیست که بکار دیگران
روزگار آید شیر خدا که ترجمهٔ اسد الله است گوئی یکی از نامهای جناب ولایت پناه است صد هزار کس
در کلام خویش آورده باشند و سرقه اینست دکنی در بحث شین مع الیا شیر شرزهٔ غاب اسم حضرت
امیر علیه السلام نوشته و آن مضمون نیست که خاقانی در قصیدهٔ مسمیه بهر سانده شیر شرزه خود صفتی است
عام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب معنی بیشه و نیستان است هر آینه
این صفت سزاوار شان اسد اللهی باشد خاقانی خود بطریق تحول گفته است همچنین صفت اسم

کسیکه بعد از خدا و رسول او را بزرگی توان گفت و چگونه روا تواند بود و همچنین آمده دستور بالف

ممدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه قرار داده است و این لفظیست در غایت کاف

چنانکه بعد ازان فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما اینست که اینچنین مضامین لغت مستقل و کنایه

مقبول چرا قرار یابد جز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارشش پذیرد

برهان قاطع مدهوش با ها بر وزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت باشد

قاطع برهان و انهم دکنی خانه برانداز از الفاظ عربی و فارسی و هندیست حقیقت هیچ لفظ نمیداند

و در هر باب سخن میراند از طرز تحریرش درین مقام آن ثابت میشود که مدهوش لفظیست بواو

مجهول که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهشت معنی آنست بیزدان دادگر سوگند اگر اینچنین

باشد مدهوش لغت عربی الاصل است مفعول دهشت و هیچ صیغهٔ مفعول در عربی بواو مجهول نیست

پارسیان تصرف کرده بواو مجهول مرادف ست بیخودی آورند نه بوزن سرپوش ست نه بمعنی

سرگشته و حیران مفعول دهشت را صاحب دهشت گفتن نیز بنسبتی ست بعید چرا نه گفت که مفعول

دهشت ست خود میگویم که چرا نگفت و خود میخندم که چون نمیدانست چه میگفت برهان قاطع

مران بفتح اول بر وزن سران به معنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جملهٔ الفاظ

زائد ست ملحق شده و منع از راندن هم هست قاطع برهان کودکان دبستانی میدانند که مر لفظ

جداگانه است دو لفظ را یک لغت قرار دادن و آنگاه بدین جهت که مدهٔ الف از میان دو ورای قرشت

با الف بپیوندد دیگر اینکه میخروشد که منع از راندن هم هست این نیز مرکب ست از میم نهی و ران که

صیغهٔ امر ست از راندن اینجا رای قرشت بالف اتصال دارد مران بر وزن سران اینست و آنکه

از لفظ مر و آن ترکیب یافته است مر آن بسکون رای قرشت و الف ممدوده که آنرا در فارسی دو لفظ

اعتبار کنند بوزن سران نیست ای دکنی ترا به لقای بی بقاء و نه مردشاه باختری سوگند که این هر دو

لفظ یکیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست و در بحث میم با ذال نقطه دار مذ به میم

مضموم مینویسی و به معنی خداوند خاطرنشان میکنی و مردم را از راه میبری نه مذ بذال ست به معنی

خداوند خداوند که فرزانگان پارسی سامان تسمیه هرکدام وجه نهاده اند اورمزد و هرمزد و هرمزد

و هرمز هر چهار لفظ برای هوز نام مشتریست که کوکب عظمت اسفندارمزد و اسفندارمذ هم نام ماه

هم نام برزو و هم نام سروش و این افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبدالصمد ست رحمة الله علیه **تنبیه**
مشمشا بفتح اول و میم و سکون ثانی گوئی بر وزن دریوا به لغت ژند و پاژند اسم نوعی از زردآلو نویسد
آگاهی طلبان آگاه باشند که گفتار دکنی در مقام پوچ یا در هوا ست این همان مشمش ست بر وزن
کشمش بمعنی خوبانی که نوعی از زردآلوست **برهان قاطع** مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن
باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد **قاطع برهان**
هر چند انداز بیان دکنی همه جا ازین دست ست و من نیز بسیار جا درین باره سخن سر انده ام و بار بار
در یک خصوص سخن سر اندن هرزه گفتنست لیکن چون نزدیک ست که این نگارش گران پذیرد از
سر این لغت نغز نتوانستم گذشت لفظ دو حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا میباشد و مک بمعنی مکیدن
کجاست و مکنده را مک کجا میگویند و بمعنی امر شرکت معانی دیگر کجاست اگر انصاف ست تاب اینهمه
اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد عذر این خطاهای بیشمار چگونه
توان خواست **تنبیه** مکاس را بمیم مفتوح که مرادف ابرام ست بضمهٔ میم آورد و در فصل دیگر مکیس
بفتح اول و کسرهٔ ثانی نگاشت و گفت که مکیس هم گویند حق اینست که مکاس بر وزن حواس لغت
اصلی و مکیس اماله آنست مکس را استحاله سوم بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکیس تواند بود
تنبیه با آنکه مکیدن را در تحت شرح معنی مک نوشت باز در فصل جداگانه لغتی خاص قرار داده لوبان
و معنی مزیدن آورد و آنرا چوشیدن بجیم فارسی هم گفت گوئی چوشیدن بدل چوسیدن ست و آن
تفرس مصدر هندیست یعنی چوسنا **تنبیه** در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشت و باز مکسر
بفتحهٔ میم لغتی دیگر تراشید و گفت که آنرا مکیس نیز گویند سومین بار در فصل جداگانه مکیس را بمیم مفتوح
لغتی خاص خاطر نشان کرد داغم که با این همه سودازدگی مقبول ست **تنبیه** ملان و ملامی کرآن
صیغهٔ نهیست از لاندن و این صیغهٔ نهیست از لاییدن در دو فصل جدا جدا آورد و کس نمی پرسد
که این چه فسوس و چه مسخرست **برهان قاطع** تُل تنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که
حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را تُل تنگ بوزن خرسنگ هم میگویند **قاطع برهان**
و تُل تنگ توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت قرینه آن میخواهد که بضمهٔ میم و ضمهٔ تای قرشت
و فتحهٔ نون باشد و این لغت بدینصورت غلط ست تنگ شراب و تنگ باده هر دو بتای مضموم

و نون مفتوح زود ست شونده را گویند باشد که تنگ دل و تنگ می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب و تنگ باده
در نظم و نثر فرزانگان هزار جا دیده ایم و تنگ دل و تنگ می از نظر نگذشته است باشد که روا باشد امّا دل تنگ
مقدم دل بر تنگ صحیح نمیتواند بود و دل تنگ بوزن خرسنگ نگویند مگر مردی تنگ و خورسنگ صاحب کشف
اللغات نیز در نگارش این هنجار دارد که کلمات مرکبه را لغت مستقل می پندارد چنانکه همی نگارد دل تنگ
تنگ بمعنی شراب بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات منقولست و نامه نگار گوید از آنجا که تنگ با وجود
معانی دیگر اسم ظرفی نیز هست که دران گلاب و شراب و عرق نگاه دارند لاجرم خم و سبو و تنگ
تنگ مفید معنی کثرتست صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ را افاده معنی فراوانی داشت فرو گذاشت
و ملتفت به معنی تنگ شراب نگاشت همی همی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و آنگاه لوای فرهنگ نویسی بر
افراختن بیش از آنکه کشف اللغات را نگریستم طرز گزارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع یکی مانا یافتم
کاش دانستمی که تقدم زمانی کراست قیاس من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات موخر و در
دانستن قواعد عربی از صاحب برهان دو سه گام بیشتر ست زیراکه باوجود تتبع روش باعتقاد خویشتن
منصب تصحیح و تهذیب دارد الله الله این هر دو بزرگ درین صفت که مدار اصل لغت بر رای و قیاس خویش نهند
و از تقلیب و تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چقدر باهم مساهم اند و درین باره که قیاس هیچگاه صحیح نبود
چه مایه با یکدگر انبازند از برهان قاطع مشتی از خروار بنظر مشتریان متاع سخن گذشت از کشف اللغات نیز
هم گلی از درخت و دانه از خرمن نگریستن دارد خدایش بیامرزاد مینویسد ملای یعنی مگو و آلوده مشو گویی از ملای
نهی گفتار و نهی آلودگی میخواهد حال آنکه لای امرست از لاییدن و لاییدن بمعنی بیهوده گفتن ست ملای یعنی
بیهوده مگوی و اینکه آلوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افتاده است گوش دارید و هوش
گمارید آلودن مصدرست و آلاید مضارع و آلای امر و میالای نهی و مخفف میالای مالای حاشا که اساتذه
تخفیف بعد از تخفیف روا داشته باشند و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید
معنی دیگرست تنبیه مندل بر وزن صندل را بعد شرح معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید که بزبان
هندی نوعی از دهل ست لاحول و لا قوة الا بالله مندل لغت هندی نیست فارسی الاصل
ست در هند مندل را پکهاوج گویند تنبیه منزل شناسان پی گم کرده در یک فصل و منشور نویسان باغ
در یک فصل نوشت مسکین چه داند که اینها مضامین ابداعی نازک خیالانست نه لغات مستقل و کنایه [illegible]

تنبیه منقار قار بمعنی زبانهٔ قلم و منقار گل بکاف پارسی مکسور بمعنی زبان مینویسید من از تار سالی
اندیشهٔ خویش فهمیده ام که زبانهٔ قلم چیست و منقار قار کنایه از زبانهٔ قلم و منقار گل کنایه از زبان عجوزه
کیست از پزیرندگان رای جامع برهان قاطع متوقع هرا یتم تنبیه در شرح لفظ مه که مخفف ماه ست مینویسند
که حرف نفیست که بمعنی لا باشد استغفر الله میم و های مختفی حرف نفی چراست تنها میم حرف نفیست
و جز صیغهٔ امر هیچ صیغهٔ دیگر ربط نیابد همانا این همان مغلطه است که کسی تا را ضمیر حاضر و شین را
ضمیر غایب و میم را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها تا و شین و میم ست بی آمدن الف در اول و این
تنها میم ست بی آمدن های مختفی در آخر تنبیه مهر خم بهر دو ضمه بمعنی سکوت مینویسید و باز مهر جم بجیم
مفتوح نیز مینگارد و مهر فم نیز میگوید و این را صحیح میفرماید نازم برین قیاس که گاهی بجانب صحت
میل ندارد مهر خم خشت خم شراب را گویند و آن خشت مانع بدر رفتن شراب از خم ست چنانکه حافظ فرماید
شعر گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم * مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم * ازینجا مهر خم
بمعنی خاموشی فرا گرفت ندانم مهر جم از کجا آورد پایان کار مهر فم را که مرادف مهر دهانست بمعنی سکوت
اولی و اصح دانستست برهان قاطع مهلند بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع برهان لغت نوشت
و توضیح نکرد که تیغ هندی را در کدام زبان مهلند گویند تیغ هندی را بهمان سروهی سیت لیکن نه در هند مهلند
گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی و این چنین لغات درین کتاب فراوانست تنبیه میامار
بمعنی مشمار و حساب مکن می آرد و میگوید که امار و امارچه حساب را گویند ما میگوییم که اوار و اوارجه بمعنی
دفتر حساب آمده است و اباره و ابارجه مبدل آن میتواند بود و این امار و امارجه و انگاه میامار بمعنی نهی
و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارعی بود و از آن مضارع
امر استخراج کنند و میم نهی بران امر نهند تا میامار صورت پذیرد و آن خود نیست اوار که اوارجه مزید علیه
اوست لفظیست غیر متصرف بمعنی دفتر حساب او بصورت میم چرا مسخ شد و این همه ساز و برگ از کجا
آورد که امار امر و میامار نهی وجود گرفت تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب آن نیام ست
مینویسد که در هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک ست آنکه در محاورات هندی حالش این باشد
در پارسی و عربی چه خواهد بود و اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و سند هندیان را فراهم کنیم و بپرسیم که میان
بمعنی بزرگ نقیض کوچک ست هیچکس مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم ست و در محل لطف

وشفقت فرزندان وخردان را نیز گویند واگر فرمان دکنی باید پذیرفت هر آینه لفظی مقابل آن نیز توان گفت
دکنی پدر کرد که چیان بمعنی کوچک نوشت **تنبیه** مینو بوزن ریو بمعنی سوی مینویسید ولمیداند که بمعنی سوی
معنی ندارد این قلب سوی ست **تنبیه** نابسوده بباء ابجد مینویسید گوئی لفظ جا درست لی نی
پسون بباء فارسی ترجمه لمس ومساس ست وبسوده مفعول آن ونابسوده نقیض آن یعنی اچوتها **تنبیه**
نابهره را هم بمعنی بزرگ وعظیم وهم بمعنی خسیس وفرومایه آورده است گوئی این لغت از اضداد
شمرده است وچنین نیست نبهره زر قلب وکاسد را گویند وبدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند
به معنی بزرگ وعظیم زنهار نیست والف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا دارند روا باشد ورنه اصل
لغت بی الف ست **تنبیه** ناطوری با طای حطی بمعنی مزارع نوشت در اصل لغت نگهبان کشت
وباغ را ناطوری گویند آیا حارث به ثای ثخذ وحارس بسین سعفص از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی
نگهبان دیده است وچون تفرقه حروف متحد المخارج منظور ندارد حارث بمعنی کشاورز فهمیده است
تنبیه خود در باب بای فارسی پاغوش بمعنی غوطه نوشت وباز در باب نون ناغوش هم بدین معنی
مینویسید وا از این تصحیف خوانی **برهان قاطع** نافهٔ آف به معنی نافهٔ آهوی مشک ست چه آف
به معنی آهوی مشک باشد **قاطع برهان** در علم لغت فرشته عار نیست + مصرعیست مشهور فقیر
نشنیده است که آهوی مشکین را آف گویند گمان گروهی آنست که آف اسمیست از اسمای نیر اعظم
وآفتاب مزید علیه چون ماه وماهتاب وجم وجمشید اندیشه این رامی پذیرد وآف به معنی آهو سند میخواهد
خواهی از کتاب خواهی از نظم **برهان قاطع** ناوک قلبی کنایه از آه ته دلی باشد وهجو را نیز گویند
که در مقابل حسنست **قاطع برهان** از روی یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده است
که آه از دل میخیزد ودل را در عربی قلب گویند وآه را ناوک میخوانند ناوک قلبی بمعنی آه آورد وهجو را
ندانم از چه راه ناوک قلبی نامید آنکه طبع دریابنده دارد دریابد که ناوک قلبی ترکیبیست نامقبول بلکه مکروه
برهان قاطع نبید بضم اول وتحتانی مجهول بر وزن ومعنی نوید ست که مژدگانی وخبر خوش
باشد وبفتح اول در عربی شراب خرما را گویند **قاطع برهان** دکنی درین مقام مغلطه چند دارد نون را
مضموم مینویسید ومشهور بفتح نون ست گرفتم که عقیدهٔ جمعی از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون مضموم
بمعنی نوید این چه استهزاست اصل لغت نوید ست بفتحهٔ نون ومبدل منه آن نبید ای همنشین

نو و خدا خواهی گفت که نبشتن بمعنی نوشتن ست یا خواهی گفت که نبشتن بدل نوشتن ست کلاهم دکنی این
درست بسیار ست آرا لغت و بیارا معنی آن اگر نگرنده ژرف نگاه ست پژوهش خواهد کرد نانوشته بیش
ازان خواهد یافت که من نوشته ام شتر غمزهٔ دیگر در شرح معنی نبید ست که بجای مژده مژدگانی نوشت گوئی
مژده و مژدگانی را یکی پنداشت و این بدان ماند که مزد و مزدور و گنج و گنجور را یکی داند من میگویم که مژده
خبر خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نقد و جنسی را گویند که در صلهٔ مژده بمژده آور
دهند شتر غمزهٔ دیگر آنکه میسراید که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی کرد لفظ را دید و معنی
را نشناخت لغت عربی بیای معروف ست بر وزن رسید و نبید که بدل نوید ست خود بقول دکنی بیای مجهول
ست اگر دکنی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جاده پیمودی که نبید بفتح نون و یای معروف در عربی
شراب خرما را گویند و بیای تحتانی مجهول بدل نوید ست که لغتیست فارسی بمعنی خبر خوش **برهان قاطع**
نبی بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است
قاطع برهان اگر در صد فرهنگ بینم که نبی بمعنی مصحف مجید ست باور نخواهم داشت دلیل این
درین رگ گردن آنست که قرآن در قلمرو عرب بر پیمبر عربی بزبان عربی نازل شده است ناگزیر وا
نباشد که آنرا در زبان دری نامی بوده باشد ظهور پر نور دین مبین حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه
در عهد خسرو پرویز ست و سرآغاز زبان پارسی بدانست پارسیان بآفرینش عالم توام ست و
مورخین اسلام نیز از عصر کیومرث گیرند و چو اسم پیش از شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که
نبی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز دساتیر و ژند و استا را کلام الهی گویند
لیکن آنرا نامهٔ آسمانی و فرائین نواد نامند نه نبی با اینهمه بپذیریم که کلام الهی را نبی گویند نه [illegible]
روضهٔ رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت جنت و فردوس و بهشت و مینو در نگارش
و گزارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیمبر
گفتند قرآن شریف را نبی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالب ماند چه زیان و اگر ساسان پنجم در ترجمهٔ
دساتیر نیارد چه باک و اگر زبان زد خلق نباشد چه غم چون دکنی نبشته است صحیح خواهد بود گوئیم فن فیصل
است و ما را دیگر مجال گفتار نیست یعنی اینست که این فارسی مستحدث ست و فارسی مستحدث آنست
که چون عرب و عجم باهم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش جا دادند ناگزیر متاخرین ا

باید که چون فرهنگ نگارندرین چنین الفاظ به مستحدث بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق
بجا آورده باشند **تنبیه** نتاس به نون مکسور بمعنی خوشحالی و سپس در فصل دیگر نتاسیدن بمعنی خوشحال
بودن مینویسد اگر سند دست بهم دهد بان نیز دیوان قاآن خواهد بود **تنبیه** در باب نون مع الجیم
نه لغت می آرد نج بفتح بمعنی اندرون دهن نجار بالفتح به معنی غازه نجت بهر دو فتح پوست نباتات
نجم بالفتح و نجیر و نجیل بمعنی کرمانج نجک به فتحتین بمعنی تبرزین و نخند بمعنی نژند و نجوان بمعنی
زعفران یارب ماخذ این بیخ و کدام فرهنگ ست نخند خود مبدل مه نژند ست که آن بمعنی
نژند نبشت تا بوجود آن هشت دگر چگونه معترف گردیم **تنبیه** نخست را که بنون مفتوح وخای
مضموم مشهورست به ضمتین مینویسد حال آنکه درین کلمه نون مضموم مذموم ست دیگر آنکه میگوید نخست
بهر دو فتحه بمعنی ریش و جراحت نگر و سبحان الله جراحت نگر و چه ترکیب خوب ست و معنی را چه پاکیزه
اسلوب ست **برهان قاطع** نرزد بر وزن لرزد مخفف نیرزد ست یعنی نمی ارزد **قاطع برهان**
دانسته شد که هیچ نمیداند صیغهٔ مضارع با فزایش نون نافیه لغت چرا باشد و نرزد را مخفف انگاشتن
و مفهوم که نیرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای نیرزد آرند ضرورت ست نه تخفیف
ما هم بنگریم که کدام کس از بلغا در نثر بجای نیرزد نرزد آورده است **تنبیه** نسیج را بجیم فارسی بمعنی جامهٔ
حریر زربافته مینویسد مگر نسیج را که لغت فارسی به معنی قصد ست جائی دیده است و تا تصحیف خوانی
نکرده است از سر آن نگذشته است من میگویم که نسیج نه بجیم فارسیست و نه لغت جامد ست و نه اسم
حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربیست نسج و نسیج و نساج و منسوج بمعنی بافتن و
بافنده و بافته عموماً یعنی هر جامه که بافند خواهی از ریسمان و خواهی از ابریشم خواهی زربافته
و خواهی ساده چنانکه تنیدهٔ عنکبوت را نیز نسیج گویند **تنبیه** نشتن را مخفف نشستن و نشیدن
را مخفف نشانیدن مینویسد حال آنکه مخفف نشستن شستن ست بحذف نون و بقای شین نشیدن
مسموع نیست و نه معقول باید دانست که متعدی نشستن و شستن نشاندن ست و نشانیدن مزید علیه
اما نشاختن بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است **تنبیه** نعمت جدهم اسم
نعمتهای بهشت و نعمتکده بهشت ست امیفرماید تا اهل خرد چه فرمایند **برهان قاطع** نغنا نوعی از پودینه
باشد و اصل آن نعناع ست عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نغنا گویند **قاطع برهان**

اصل لغت اول مباییست نوشت سپس میگفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان
عین آخر را حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا مغلطه یا یافته است گوش بگفتار وی داشته است
چون درین لغت عین آخر نیک به تلفظ در نمی آید و در بخصوص هندی و ولایتی یکجا ادا بقیاس خود
حذف عین آخر قرار داده است طرفگی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد و نمی اندیشد که پودنه اسم
طائریست مشهور و آن تره را که عربی آن نعناع است پودینه گویند بر وزن موهینه همانا عین آخر
نعناع را بقیاس دکنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه خود حذف کرد سبحان الله صاحب
کشف اللغات نیز نعناع معین العین را عربی و نعنابی عین را فارسی مینویسد کاش عین اول را که
بعد از نون ست الف میساخت و ثانا به دو نون و دو الف مینوشت تا این اسم مفرس میشد و لغت
هندی نیز وجودی میپذیرفت یعنی جد فاسد برهان قاطع نغنوبدن با واو بر وزن سرشیدن
بمعنی ناغنودنست که بمعنی نخوابیدن و غافل شدن و نیارمیدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن
و آرمیدن و آسودنست قاطع برهان این دکنی آبروی فرهنگ نگاری ریخت غنودن لغتی
دیگر و نغنودن و نغنوبدن لغتی دیگر و آنگاه معنی آن همان ناغنودن و باز بمعنی ناغنودن بسبیل
توضیح نخوابیدن مع دو کلمه مرادف سپس تصریح افزودن و نوشتن که غنودن بمعنی خوابیدن ست
و درینجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن آوردن هر چند اینچنین خرافات هزار جا دارد لیکن
در شرح لغت سفید و نغنوبدن اهتمامی بکار برده است که هیچ خربنده در پرستاری خر و هیچ ساربان در
خدمتگزاری شتر بکار نبرد تنبیه نغن نفخ اول و ثانی نغنخلان بر وزن سمن بران نغنخواد
بر وزن کم سواد نغنخوالان بر وزن هرزه کاران نغنخوامین بر وزن حسرت آگین هیچ لغت به معنی
زنبان و ناتخواه آورده و هر یکی را یک هموزن همراه آورده خداوندان هوش و خرد هموزن هر لغت
را با لغت بسنجید و در تلفظ آرند من خود از عهده این کار بر نیامده ام حیف که فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری
و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که دکنی این چهار کتاب را در دیباچه ماخذ خود وا نموده است
هنگام نگارش این اوراق در نظرم نیست ورنه چهار نسخه را صفحه صفحه می نگرستم که این پنج لغت از کجا فراگرفته
است من آن می پندارم که تنها سرمه سلیمانی فروغ افزای چشم این دکنی ست اما نه آن سرمه سلیمانی
که کتابیست موسوم بدین اسم بلکه آن سرمه سلیمانی که اسما پری از قاف آورده در چشم عمرو عیار

کشیده بود تا بسبب آن سرمه بود و پری امید بدید نه شگفت که اندکی از آن سرمه چین و کمی رسیده باشد
که اجنه را معاینه میکرد و زبان قاف از آنان می آموخت **برهان قاطع** نقره خنگ زرتشتی کنایه از
آفتاب عالمتاب ست **قاطع برهان** آفتاب را زرده و سمند و ماه را نقرهٔ خنگ شنیده ایم و درین
هردو لغت رنگ وجه تشبیه ست آفتاب را نقره خنگ چون توان گفت و زرتشتی افاده کدام معنی می کند
تنبیه معنی نقش بحرام گوده بحرام و معنی نقش حرام گوده حرام چنانکه عادت اوست در دو فصل
جدا جدا مینویسد تا این هر چهار کلمه را سرو بن چیست **تنبیه** نکته را در عربی به معنی وجه و دلیل می آرند
باشد که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی نباشد **تنبیه** نکوه نکوهد نکوهش نکوهنده نکوهیده
نکوهیدن نکوهیده پرده هفت تو بر چشم بینندگان بست تا عیب این را نه بینند من از تیزی فکر
اینقدر دانستم که صیغه مفعول بعد از همه نوشتن غایت انکسار و تواضع ست اما وجه اول نوشتن صیغه
امر همچنان در پرده ماند **تنبیه** نگزیرد را که مضارع لیست جعلی باضافه نون نافیه که جزو حقیقی لفظ نیست
لغتی مستقل اندیشید و در یک فصل نوشت **برهان قاطع** نماد بروزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی
نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی
ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست **قاطع برهان** نماد ماضی نمودن انگاه باشد که نمادن مصدر
بود و چون آن نیست این نیز نیست هرچند می اندیشم که نماد بجای نمود کجا دیده باشد هیچ در نشین نمی‌شود
لهجه مغلیه خود خوابانیدن الف ست چنانکه جان را جون گویند نمود را نماد چرا گویند از واو الف چگونه
پدید آمد نه نماد بدل نمود ست نه بجای خود لغتی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز مینویسد حال آنکه
صیغه ماضی به معنی مصدری مستعمل ست نه به معنی فاعل بالجمله مرا از آن نگزیرد که همچنین بگذارم و بگذرم
مخفی و مستور نماند که من لفظ نگزیرد را درین عبارت بعمد برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگذرد
که در فصل سابق نگزیرد را غلط گفته ام لی نگزیرد لفظیست صحیح و فصیح لیکن لغت نیست مضارع
اصلی نیست زیرا که اگر مضارع اصلی بودی پیوند به مصدری داشتی و این مصدر مسموع نیست نشنوده ام همانا
جامد را متصرف میگردانند و از مصدر تا امر همه صیغه ها می سازند مانند شکوهیدن از شکوه و شکریدن از شکار
اما از گزیر و گمان مصدر نمیسازند و چون مصدر نمیسازند ماضی نیز نخواهد بود همین مضارع بکار می آرند گزیرد و گماند چون این همه
دانستی بدان که نگزیرد همان مضارع مجهولست بافزایش نون نفی ما را سخن در آن رفته است که یا

یک لغت و نیاید یک لغت اگر مستحضر نیست جنون خواهد بود **تنبیه** نلشک بر وزن سرشک و نلسک
بسین ساده و نبشک و نبسک ببای موحده به معنی قرضدار مینویسد یعنی و سین مهمل هم اگر مسلم اما بجای
لام بای ابجد از عدم تحقیقست و معهذا این لغت انلشک بلام دانیم یا نبشک ببای ابجد این کلام
آخر بود که اول بر زبان قلم رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا که
مجموع حروف این بالفاظ مشترک بین اللسانین نیست و ناقل کها و را بهر افادهٔ معنی مبالغه نقال نیز
توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد صاحب شرفنامه در فرهنگ خویش نلشک به فتحهٔ نون و کسرهٔ
لام و نالشک به افزودن الف درمیان نون و لام بمعنی قرضدار مینویسد و بس **برهان قاطع** نمید بفتح اول
بوزن و مید ماضی نمیدن است یعنی میل کرد و توجه نمود و غم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف ناامید
و نومید باشد **قاطع برهان** در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا میدن اگر از غم بطریق تفنن بمصدری
آفریند به معنی غم کشیدن سزاوار و نمید نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود بمعنی میل کردن و میل کرد
از که شنید این هم اگر بوده باشد گو باش بمعنی نمید امیدوار شد چگونه جائز باشد حال آنکه خود مینویسد که بضم
نون مخفف نومید است نمید مخفف نومید و نمیدی مخفف نومیدی مسلم نون اصلا مضموم چرا ساخته
در تخفیف تغییر اعراب رسم نیست نون نومید و نومیدی مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضمه را بخود در پذیرد
تنبیه نواخته را که مفعول نواختن است به معنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات میگوید ولی اندیشید که
چه میگوید نواختن دو معنی وارد نوازش کردن و چنگ و نی و امثال این را بنوا آوردن هر آینه نواخته
یا صفت سازی خواهد بود که آنرا بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواهی
بتعظیم و تکریم و اختلاط و انبساط و خواهی به بذل و ایثار سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات است
یعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسم است که از ماضی معنی
مصدری فرا گیرند اگر نواخت امرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اکرام خواهند
روا باشد لیکن نواخت نه از نواخته **تنبیه** بمشاهدهٔ شرح لغت نوان پدید آمد که هرگونه مادهٔ هذیان
که در سرشت دکنی آماده بود نیمی در همه کتاب صرف شد و نیمی در شرح این لغت یارب نگرندگان را
توفیق انصاف ده تا سعی من رایگان نرود میگوید که نوان بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان و
حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد کنان و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن

وکوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده و کهنه و لاغر و ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری
آمده است ازین پست و دو معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و جنبنده هر چهار مرادف یکدگر نالان
و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مرادف یکدگر کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده
این هر چهار ازان هشت بیگانه و با هم یگانه چو ازین بگذری بنگری که نالیدن و جنبیدن نیز نمی‌پیوندد
مگر مصدر و فاعل بمعنی نهی بخشد هم چنین آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری عیاذاً بالله لاحول
ولا قوة الا بالله من همی گویم که از مصدر معنی فاعل و از فاعل معنی مصدر فراگرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت
درین باب سخن ضرورت ندارد نالان و خمیده و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی را بر لفظ نوان
بر بستان نتوان بست و بسوزن نتوان دوخت نوان بمعنی خرامان ست اما خرامنده بدان رفتار که از روی ناز
و ادا باشد و بجنبیدن شاخهای نهال از باد ماند چون اینحالت را در عربی تمایل گویند اگر لرزان نیز
گفته باشند روا باشد خواهی لرزه ترجمهٔ تمایل باشد خواهی نتیجهٔ خوف یا غضب **برهان قاطع**
توجبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است
قاطع برهان کجا سیلاب کجا فرشته آری توجبه بنون مضموم و واو مجهول اسم سیلیست و آن نیز در یک
فرهنگ بجای تای قرشت آورده و توجبه نبشته است تا اگر صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل
باز شناسیم نگارندگان فرهنگ لغت می‌نویسند و نمی‌نویسند که در کدام زبانست دیگر اغلب و اکثر آنست
که اعراب ننویسند و اگر نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوارتر آن که در وادی تصحیف گام
فراخ زنند تا جا یابند از پا ننشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران دارند که این
لغت را از اهل زبان تحقیق کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشند کابلی و قندهاری و کیچی و مکرانی
هر که او باختر سوی هند آید چنانکه خود را زباندان دانسته اند او را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب
و کلیم چون حزین و دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد میبایست مقدم او را گرامی داشتن و سخنش
بر ورق دل نگاشتن غوامض نطق پارسی از وی فرا گرفتند و زنگار رشک از آینهٔ دانش بصیقل ارشاد
وی میزدودند چه در خور بود با وی چهره شدن و بر سخنش انگشت نهادن همانا حقیقت پارسی از پیش
نمیدانستند و بمشاهدهٔ برهان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن پیوند
می‌انگاشتند همی این بیخبران فرهنگ ناطق و برهان قاطع را که حزین بود نشناختند و قدر ناشناسی

را با مسافر آزاری جمع کردند **برهان قاطع** نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش نمیده باشد
قاطع برهان بر دکنی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این را المی نوشت هیچکس نمیدانست که
نوجوان کرا میگویند اما نوشتن اعراب و آوردن هموزن چرا فروگذاشت درین چنین ناشناسا لغت
از حرکات حروف آگهی ندادن ستم است **تنبیه** نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسر
واو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم است نوشتنی
نبود مگر نگارنده افادهٔ غریبی در اندیشه داشت چنانکه مینگارد که نوشت بر وزن گوشت ماضی نوشید است
یعنی نوشید و باز در فصل دیگر بیفاصله نُوشتن بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن آورد گوئی نوشیدن
را بدینصورت مسخ کرد نوشتن بر وزن دوختن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ علی حزین که خاتم
المتاخرین است کس نگفته باشد **تنبیه** نوله را بر وزن لوله بمعنی کلام مینویسد و باز میگوید که بمعنی
قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست **تنبیه** نوه را پس از آنکه معنی صحیح مینویسد
میفرماید که در هندی هر چیز نو را گویند یا رب نو را در هندی نیا گویند بر وزن حیا یا نوه و نه را که ترجمه
تسعه است نوه بر وزن کوه نشان میدهد و آن نه است بی واو و اگر بحسب ضرورت وزن شعر ضمهٔ نون را
اشباع دهند و واو پیدا کنند حجت نیست می نشاید که این لغت اصلی شمارند و در نثر بکار آرند **تنبیه**
در معنی نهاوند مستخرج از اندازه بیرون برد میگوید که مرکب است از نها و ند نه بکسر نون شهر و آوند بمعنی
ظرف تا اینجا راست گفت اما وجه تسمیه غلط آورد چه میگوید که در آنجا ظروف بسیار میساختند من میگویم
که نظر بکثرت آبادی او را نهاوند میگفتند یعنی بمنزله ظرفیست از شهر ها لبریز حال آنکه خود نیز بمعنی
شهرستان نشان میدهد لیکن دل بدین معنی نمی نهد و میخروشد که در اصل نوحاوند است از آن رو که بانی آن
نوح علیه السلام است یا رب از نوح ضمهٔ نون کجا رفت و واو چه شد و های هوز بجای حای عربی
چگونه نشست و با این همه ما را چه افتاده است که قیاس دکنی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم
تنبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و بد نمیگوید هفت کوکب و عقدتین را نیز نه پدر میگوید افلاک را
آبا و عناصر را امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر میگویند سبعه سیاره و راس و ذنب را نه پدر گفتن
سررشتهٔ آفرینش خویش گم کردنست من بخدمت حضرات سپارش میکنم که این دکنی را ثالث با نجم
راس و ذنب میگفته باشند **تنبیه** نه بام نه پایه نه پدر نه پرده نه حجره نه حصار نه حراس نه رواق

سپهر نه شهر بالا نه صحیفه گردون نه طارم نه طبق نه قصر نه کاخ نه مهعنّر فش این شاهزاده استعاره در
پانزده فصل نوشت و لفظ نه آسمان را بهر معنی نگاه داشت و نه سپهر را نیز در استعارات مندرج کرد بهر گستر
که از استعارات نه گنبد و از اسمانه چرخ و نه فلک چرا نا گفته گذاشت گوئی صحیح پنداشت که نه گنبد
مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت تنبیه نیازارم مینویسد و معنی آن آزار ندهم
و آزرده نشوم میگوید آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمی و هم بمعنی متعدی و آزارد مضارع
و آزارم از بحث مضارع صیغه متکلم و نیازارم همین است باضافه نون نافیه از هزار صیغه یک صیغه
و آن هم مرکب از نون نفی بدست آوردن و بعقیده خویش لغتی ضروری دانستن از بلاهاست ضبط
بلاهاست چیست تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لغتیست مشهور میگوید که در یک نسخه بمعنی دوست
و در یک کتاب بمعنی درست و در یک صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیاز از این سه
معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این سرسامی مسلم اما بنای این
سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریر است نیاز ترجمه احتیاج و مرادف عجز است و بس تنبیه
نیام را پس از آنکه غلاف شمشیر و سپر باید نمیسراید که عموماً وسط هر چیز را گویند و میگوید که بمعنی تعویذ هم
بنظر آمده است هر که وسط هر چیز را نیام گوید از زمره بنی آدم خارج است آری میان قلب نیام است
و افاده معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی میان ترجمه وسط است و تقلیب نیام اتفاقیست صاحب
برهان قاطع این معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبود می پرسیدم که چون میان کنار نیز
مقلوب بهم اندر آیند معنی حقیقی کنار که آغوش است نیز از کران حاصل میتوان کرد اما نیام بمعنی تعویذ
تصحیف است پنام بپای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجازاً التعویذ را نامند تنبیه نیسو بر وزن
گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر مینویسد آگاه باید بود که نشتر در اصل نیشتر است و آن را نیسو نیز گویند
و چون تبدیل شین و سین باهم رواست نیسو نیز بجاست اما نیش بمعنی زهر کجاست آن بیش است
بپای موحده نام قسمی از اقسام زهر نیام را به نپام و بیش را به نیش غلط کرد و اینچنین مغالطه هزار جاست
تنبیه والیجانیدن بمعنی تقلید کردن می آرد من میدانم که در کلام اساتذه این مصدر مستعمل
نیست و گمان میکنم که در فرهنگهای دیگر این مصدر نشان نیابند هر آینه زبان نره دیوان قاطع
خواهد بود تنبیه وجود سار معادن کنایه از آفتاب میگوید مگر این نیز در قاطع شنیده باشد

در پیدایش معدنیات نظر آفتاب را دخلی تمام ست لیکن در غرابت این کنایه کلام ست تنبیه دراغ
به معنی آتش میفرماید تا سند این لفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت
آورده و دراغ نوشته است تنبیه درارو بواو مجهول مینویسد بر وزن غم آلو میفرماید خبر گفته بالسکه
همه میدانند که دارو ترجمهٔ ماوراء النهر ست در فصل دیگر دراز و بزای نقطه دار می نگارد تا چه می انگارد
تنبیه درتیج اسم طائری میگوید و عربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک و ترکی آن بلدرچین
میگوید و نمیگوید که درتیج در کدام زبان گویند ازان رو که خلط مبحث شیوه ایست که این انصاف دشمن
برخود لازم گرفته است درتیج و سلوی و سمانی و بلدرچین بهم آمیخت در فرهنگهای دگر دیده ام
که درتیج بوزن نرنیج در فارسی اسم مرغیست از پودنه کوچکتر خواجه امیرم که از فارسی بودن درتیج
آگاهی نداد و بی آنکه از تفرقهٔ کاف تازی و پهلوی حرف زند یا اعراب حروف نشان دهد در فارسی
نام آن طائر کرک نهاد اللفظ فی بطن القائل والمعنی فی بطن القائل حق تحقیق آنست که کراک بهر دو کاف
عربی واول مفتوح بوزن هلاک و باضافت الف در آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم سرتیجه بعبوره
را گویند که مسولا به فتحهٔ اول وضمهٔ ثانی و واو مجهول هندی آنست در مناقب العارفین دیده ام که
یکی از بنات ملوک که در حبالهٔ نکاح مولوی روم بود کراکا نام داشت همانا این مهرخوان خواهد بود
واسم ورای این تنبیه هزار داستان بمعنی بلبل و در فصل دگر هزار دستان نیز بدین معنی می طرازد
و مردم را گمراه و خود را رسوا میسازد آری بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزار آوا نیز نامند و
هزار داستان نگویند مگر سوقیان و فرومایگان و کودکان دستان بمعنی آواز خوش ست و داستان
به معنی افسانه بلبل نوا میزند افسانه نمیگوید هر آینه هزار دستانست نه هزار داستان نازم بدین دکنی
نخست در یک فصل هزار آوا نوشت که بعد از هزار الف ست و بعد از الف واو پس هزار داستان
که بعد از هزار دال ست و بعد از دال الف در سومین فصل هزار دستان که بعد از هزار دال ست
و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف تهجی غلط نمیرود لغت گو غلط باش دانستیم که آنچه در کودکی
خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با تا نیک یاد داشت مصرع مارا بدین گیاه ضعیف این
گمان نبود تنبیه در بیان هاء هوز با فای سعفص کاری کرده است که جز اطفال کس نکند
هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانهٔ جولاه و هفوش اسم طعام و هف هف مبدل عفعف بمعنی

تو از سنگ این سه لغت اگر غریب ست در صحیح در اول تا آخر نگاشت و باقی یکصد و چند لغت همه از هفت
که عدد بیست معروف مرکب ساخت و از صریر قلم در مضمار بیان شور رستخیز انداخت سراسر کنایه از هفت
سپهر و هفت ستاره و هفت پردهٔ چشم و هفت کشور کمتر معقول و بیشتر نامعقول گوئی این ساله مستورهٔ نو
ناز پرور که این کهنی آنرا بخشیده اشت فزونی رغبت نظربازان بدینگونه هر هفت کرده در نظر ها
جلوه داده و بر دیده و دل مجردان طریقت منت نهاده دانم که هنگام فراز آوردن این الفاظ بر فراوانی
دستگاه خویش ناز میکرده باشد و دکنیان دگر میگفته باشند مصرع این کار از تو آید و مردان چنین کنند
تنبیه در یک فصل هلتاک بتای قرشت بر وزن افلاک و هلناک بنون در فصل کاف هم بدین اعراب
بمعنی برف مینویسد و بدینمایه تصحیف آرام نیافته میفرماید که بمعنی ترف هم آمده و ترف را مرادف
قراقروت مینویسد مارا در معنی ترف و قراقروت سخن نیست ماخود این را در کمال فن تصحیف میدانیم
که هلتاک و هلناک و برف و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوهٔ خویش فرو نگذاشت

برهان قاطع هوس با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد **قاطع برهان**
در طوس واو مجهول کجاست کاش توس بتای قرشت نوشتی تا در وزن برابر آمدی بالجمله هوس
با های مضموم و واو مجهول المعنی هوس که به تحتین ست کجاست تنبیه یاختن بمعنی بیرون کشیدن
مینویسد و نمیداند که آن آختن ست بالف ممدوده همانا که چون یازد مضارع آنست این همه دان
از روی قیاس مصدر را نیز یاختن گمان کرده است تنبیه یوغ بمعنی چوبیکه بر گردن گاو نهند
و آنرا در هندی جوا گویند در بیان تحتانی مع الواو آورده و جا داشت صورت لغت همین ست
بیننده اگر دقیقه رس ست دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم ببیند که در بیان جیم مع الواو
نیز جوغ بدین معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است پس از انجامیدن سیر گفتارها
و بیابانهای برهان قاطع و گذشتن از آن خارزارها و گرداب ها سواد ملحقات در نظر آمد و این خود
سواد اعظم مهملات و مضحکات ست نخواستم که عمر در سر اینکار کنم ورنه پرسشهای بسیار داشت لیکن از
مضحکات مغلطه چند و مضحکه چند بی آنکه فاصله در میان رود نشان داده میشود می نگارد که آبای
گلوگیر کنایه از سرور و عیش جهان و کنایه از غم و بیاد شادی که بجهت فوت دشمن کنند تا اینجا عبارت
ملحقات ست من می نالم که آبای گلوگیر هیچگاه نشنوده ام و آنگاه هم بمعنی عیش و هم بمعنی غم

زهم به معنی شادی مرگ دشمن اگر مضحکه نیست چه نسبت آلوسیه اسم جا من می آرد و نمی اندیشد که چون
این شعر را بیان نیست اسمی بهر آن دران زبان چرا خواهد بود آفراز و افرار را یکی میگوید و نمی سنجد
که افرار به تقدیم زای نقطه دار اسم جامد است به معنی آله و افراز بتقدیم رای بی نقطه صیغه امر است
از افراشتن ییلاق بموحده به معنی ته خانه و سردخانه میگوید و غلط میگوید ییلاق به دو یای تحتانی
لفظ ترکیست به معنی مقامیکه در تابستان بهر اقامت فوج از چوب و علف و نی سازند تا تموز در آنجا
گذرد و مقابل آن قشلاق است به معنی لشکرگاه زمستان پای افزاه بمعنی افزاینده مرتبه قرار میدهد
حال آنکه پای افزا لفظی است مرکب از پایه و افزا که صیغه امر است از فزودن شعبده بازی کی
های هوز را از لفظ پایه گسست و در آخر لفظ افزا بهم باز بست آخر این را که روا خواهد داشت پائیز
بر وزن جاگیر مدت بودن آفتاب است در برج سرطان تا اینجا عبارت ملحقات است و این مغلطه است
تو به تو آخر این لغت زای نقطه دار است و آن پائیز قافیه کاریز است حاشا که پائیز قافیه جاگیر تواند
بود مغلطه دیگر آنکه مدت بودن آفتاب در سرطان میگوید نه فصل را امید اند و نه ماه را گفتار بشنوند
تا از مغلطه آگاه شوند سال شمسی منقسم به چهار فصل است و هر فصل مشتمل بر سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب
در یک برج شروع سال از رسیدن آفتاب به حمل گیرند حمل و ثور و جوزا این سه ماه فصل بهار است سرطان و اسد
و سنبله این سه ماه فصل تابستان است میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان است و این را
پائیز و پاییز و برگریز نیز نامند جدی و دلو و حوت این سه ماه زمستان است فصل را بر یک ماه فرود
می آرد و آن ماه را که سر آغاز فصل تموز است خزان میشمارد و هنوز سه ماه بگذرد تا فصل پائیز در رسد
از سرطان تا میزان سه برج در میان است با این همه پوچ های مقبول طبع همه نادان بودن یاری یا ور
نخست است و بس شعر گفته گفته من شدم بسیار گوی + وز شما یکتن نشد اسرار جوی + دل چنان
میخواهد که از آن الفاظ مشهوره که زبان زد مرد و زن و پیر و برنا است و دکنی آنرا در ملحقات لغات
فرض میکند لفظی چند بهر شگفت نشان دهم آبرو آرزو آزرده آزمایش امید باور پچی بخشش
بدن بلندی پلنگ پورانی بهشت پلاو تپ جانور چادر حلوا خواب دار دغه رای پنجا زانو سیاه
ستمگار صندل طوطی عجب بعین غموج غلام فال قاب کباب گریبان لشکر ماتم نرم واهی همز
یا قوت از کثرت اینچنین الفاظ که در ملحقات یافتم دیوانه شدم و نتوانستم از هر حرف لفظی چند

نگاشتن ناچار از مصادر و مشتقات که نزد صاحب برهان این نیز لغات ست اغماض رفت و از
اسمای جامد همی چند صورت نگارش گرفت اکنون هر چه از خجسته آموزگار شنیده ام و هر چه به نیروی
خرد خدا داد بدان فرا رسیده ام به بند نگارش می آورم و هر کجا فصلی رسیده به فائده تعبیر میکنم
و از مبدأ فیاض چشم دارم که هر فائده اسم با مسمی باشد **فائده** سرآغاز تحریر فوائد که هر آینه بوی
از کاردانی و خودنمائی دارد نیاز می آورم و پوزش میگسترم تا مردم نگویند که خود هندوستانی
بودن و هندوستان زایان و گرامی نامه فرهنگ و هم در نظم مسلم نداشتن و خود علم پندار زباندانی
افراشتن چه معنی دارد گویم من میگویم که نیای من از ماوراء النهر بود و پدرم در دهلی بیکیر پذیرفت
و من در آگره منشور هستی یافتم حاشا که خود را از اهل زبان گیرم زباندانی من بهره ایست فرزانه
خدا آفرید و سه گوهر ازل آورده است نخست سلامت طبع که غلط رائی نپذیرد و جز براستی آرام نگیرد
دوم مناسبت آن طبع سلیم غلط ناپسند جز براستی نپیوند با پارسی زبان سه دیگر احراز دولت دیدار
تیمار هرمزد فراوان کمال و دانش اندوختن از وی تا دو سال پس گذشتن به باستانی نامه ها و
نشاط ورزیدن از آن شور انگیز شورنامه ها در چهارده سالگی از آموزگار بهره ورش یافتم و پنجاه و دو سال
مغز سخن کافتم امروز که شصت و ششمین سال از عمر گذران میگذرد و سخن آفرین را سپاس گزارم و هم
جز آن بخشنده بخشایشگر کس نیارد دانست که درین پنجاه و دو سال چه دربهای معنی بروی من گشاده اند
و کرسی اندیشه مرا در فرازستان آگهی بکدام پایه نهاده اند حیف که ابنای روزگار حسن گفتار مرا نشناختند
مرا خود دل بر آنان میسوزد که کامیاب شناسائی فره ایزدی نگشتند و ازین نمایشهای نظر فروز
که در نظم و نثر بکار برده ام سرگران گذشتند گوئی نظیری همدرد من و مقطع آن همنوا آرامشگاه نوای
ساز و هم سرنوشت من است **شعر** تو نظیری ز فلک آمده بودی چو مسیح + باز پس رفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ
فائده چون تازیان بر پارسیان چیره دست آمدند باد پندار از سر اهل عجم برون رفت بسیاری از روی
راستی بدین حق در آمدند و بصدق دل مسلمان شدند دیگر آنان را باحکام کیش زردشتی کار نماند
برخی را که اهرمن و سگ در پی فرو رفته بود و دل از کفر نگسسته آشکارا اسلام گزیدند و نهانی هم
بران جاده پی سپر ماندند بزرگان درست اندیشه و فرزانگان راستی پیشه آثار اسلام را گرامی داشتند
و اقوال را حق پنداشتند آن گروه زان اهرمن وست که دل شان با زبان یکی نبود هر گونه تعاقب

درحالیکه از اسلامیان شنوده‌اند به کیش نفرین بستند و باتفاق منافقان دگر از بهر هر مسمی اسمی تراشیدند
و از آنچه درحال شنیدند صحیفه‌ها ساختند و چنان وانمودند که زردشت بطریق پیشگوئی در عهد
گشتاسپ چنین فرموده است عیاذاً بالله آنچه از معجزات حضرت ختم المرسلین و خرق عادات آن
شهنشاه قلمرو دین در زمرهٔ مسلمین شهرت یافت همه بر زردشت بستند و برای وی عروجی مانا بمعراج
مخبر صادق نشان دادند و گذشتن از افلاک و رسیدن بفرگاه دادار پاک و شنیدن سخن از غیب
و دیدن بهشت و دوزخ همه در داستانش ریختند کراسه و پنی به معنی مصحف مجید و سیمناد بر وزن پیرباد
به معنی سوره و چینود به اعراب مجهوله به معنی پل صراط نتیجهٔ لفظ آفرینی این گروه بی شکوه ست
مولانا هرمزدشم عبدالصمد این از با من میگفت و بر فریب و نیرنگ پارسیان میخندید دنگارندهٔ
دبستان مذاهب را یکی از بنیان سپید است از سوره سوره بودن ژند و سیمناد بودن نام سوره
در اصل وجود داشتن پل صراط در کیش زردشت ابا میکرد و این اخبار و این اسمار اهم بافتهٔ
شوریده مغزان پارس وامی نمود و میفرمود که بزبان دری در نثر بجای باب لفظ دال مفتوح
به رای قرشت زده آید یعنی در و بمحل فصل نسک آرند به نون مضموم و فصل را بر باب مقدم دارند و
هر نسک یعنی هر فصل بر بابی چند یعنی دری چند مشتمل باشد چنانکه مجموع ژند بست و یک نسک وار
و صد در همانا نسک را بخش میتوان گفت و در تحت هر بخش دری چند میتوان فهمید و ابواب
و فصول مروجهٔ حال را در تقدیم و تاخیر با آن فصول و ابواب مطابق نتوان اندیشید چون از نظم پرسش
بمیان آمد گفت که در نظم قافیه را پیوند گویند و ردیف را پساوند و غزل را چامه و غزل دراز را چگامه
اما اوزان و بحور در میان پارسیان نبود و زمزمهٔ این گروه با اشعار هندیان همانست که فقره فقره
الفاظ متحد الاخر فراهم آرند و در وزن برابر نباشد اوزان و بحور از مستخرجات طبع عالیهٔ اهل عرب ست
گفتم بیت دامی ترو زکلمهٔ موزون از زبان گهرفشان بهرام گور ست گفت چنین خواهد بود چون
بهرام در عراق عرب نشو و نما یافته است در شکارگاهی وقت زدن صید یا بردن گوی از راه نشاط
زمزمه سروده باشد علمای آنسرزمین بنظرهای دقیق و فکرهای ژرف قانونها وضع کردند قاعدها
نهادند و این اساس را چنانکه اکنون در عرب و عجم شایعست استواری دادند نه بینی که مطالب
عروض معمه و اصطلاحات های این فن فرخ را در پارسی نامهای نیست فائده عبدالواسع هانسوی

لفظ نامراد را غلط و بمراد را صحیح می پندارند و این مصرع را که شنیده و بزرگ گلگشت مولوی معنوی است
باستشهاد می آرد مصرع عاشقان از بی مرادیهای خویش * وانایان دانند که صحت لفظ بی مراد و ترکیب
کلمهٔ نامراد را غلط پنداشته اند کرده آنرا معنی دیگرست و این اجمل دیگر بیمراد آنکه هیچ مراد نداشته باشد و درین
کمال غناست نامراد آنکه هیچ مراد وی بر نیاید و این نهایت عناست و هم ازین عالمست بیکس و
ناکس بیکس آنکه هیچ یار و غمخوار نداشته باشد و ناکس آنکه کسانی یعنی شخصیت مراو را نبود و هم چنین بیکار
و ناکاره بیکار آنکه کار نیابد و ناکاره آنکه کار نتواند کرد و تا آنکه سلب صفت بموحده و تحتانی خواهند و خلو
موصوف از صفت بنون و الف ناچار و ناکام و ناتوان ناهار و ناپروا را چه خواهند گفت که درین همه لغات
نفی صفات ست بنون و الف بلکه جز ناچار و ناپروا که بیچاره و بی پروا نیز درست ست ناکام و ناتوان
و ناهار را بی کام و بی توان و بی هار نتوان گفت نظر برین نظائر ناانصاف را غلط گفتن ناانصافیست
آری چنانکه ناپروا را بی پروا گویند و ناکس را بیکس و ناچار را بیچاره ناانصاف را نیز بی انصاف توان
نوشت کار بانتبع افتاده است نه با قیاس **فائده** صیحه بصاد و تحتانی و حای حطی بر وزن صفیه
لفظیست عربی بمعنی آواز هولناک چنانکه خروش تندر و آسمان غریو که تازیان آنرا رعد گویند و دیگر
اصوات سهمگین آنرا و آواز اسپ را صهیل گویند به صاد مفتوح و های مکسور و یای معروف در لسان عرب
و شیهه بشین مکسور و یای معروف و های هوز مفتوح بهای هوز دیگر پیوسته در زبان پارس لیکن
دبیران و سخنوران هند را می بینم که صیحه را بوزن شیهه یعنی بصاد مکسور آواز اسپ میگویند و بفارسی
معتبر فهمند و نمی فهمند که صیحه بصاد لغت پارسی نبوده اند بود و عربیست و در عربی نیز بمعنی آواز اسپ نیست
فائده در فرهنگی از نظر صحیفه طراز گذشت که چرگر را بمعنی رسول و مفتی و مطرب خاطرنشان شهر هند
لغت میکند آن اغلاطها که عامهٔ مردم را بحسب قیاس خویش در ضمیر رسوخ می پذیرد آسانست و این
اغلاط که فرهنگ نگاران نویسند خواص را نیز از راه می برد مصرع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی
راستی اینست که چرگر بجیم فارسی مفتوح و کاف پارسی مفتوح ترجمهٔ مغنی و مرادف خنیاگر و رامشگر است
اما چره بواو مفتوح و جیم پارسی مفتوح فتوی را گویند هر آینه چره گر فتوی دهنده ناسند لاجرم چرگر
ترجمهٔ مفتی نتواند بود حاشا ثم حاشا که پیمبر را چرگر نتوان گفت چه جای آن که چرگر گویند چرگر خود
لفظیست که نسبت به مغنی سوء ادب ست و مفتی در بلندپایگی به پیمبر نرسد **فائده** یکی از

پیروش آموختگان تقبل نوسلم در کلکته بن گفت و شنا و مبارزه کرده و همه کس آن مرادف خانه و این ترجیه
تمام ست ازین روی اجتهادی که بدانست پیروان خویش دارو چیزی اسمی چند که شمار آن از پنج یا شش
نگذرد و ماقبل کده آوردن و اسم مفرد مابعد لفظ همه نشستن جائز نمی شمارد و پاسخ گزاردم که بیخبران
نگفته چون خودی کار بر خود تنگ گیرند آگاه دلان را چه افتاده که توقیع ناروا را پزیرند چیز تکده
وظلمتکده و صفوتکده و شفق کده و خمکده و امثال اینها در نظم و نثر اهل عجم بسیار ست فخر المتاخرین
فرماید شعر خاموش حزین کز نفس سینه خراشت + نشترکده گردید جگر مرغ حرم را + همچنین همه روز
و همه شب و همه عالم و همه جا در کلام گرامنایگان هزار جا دیده ایم حافظ علیه الرحمه راست شعر
گر من آلوده دامنم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + سعدی رحمة الله علیه است شعر
بجهان خرم از انم که جهان خرم ازوست + عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست + محمد حسین
نظیری نشاپوری که مینو نشیمنش باد میسراید شعر چو سگان از ان بکویت همه شب قلاده خایم +
که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی + دیگری گوید مصرع همه جا خانهٔ عشق ست چه مسجد چه کنشت
یارب چگونه روا باشد که هندوئی بر بست های پارسیان را بهم بر زند و از پیش خویش در فن گفتار
آیینی تازه انگیزد فائده دانش آموز درخشان تر از روز فرزانه هرمزد ثم عبد الصمد میفرمود
که هر صحیفه که بر وخشوران پارس از آسمان فرود آمده است در آسمانی زبانست که آنرا فرآیین نغاد
گویند آرش آن واژه های دیژه و جم آن سخنهای پاکیزه پیمبران را ابیابخی سروش از فرگاه
دادار پاک بر دل فرسیر نیز و این روشنگران آنرا دلنشین بیره وخشوران میکنند تا آنرا از پارسی
ستر کرا در زبان قوم به بند نگارش در آورند چنانکه پاچهٔ آن ژند که پاژند مشهور ست همچنین سیر از
دساتیر که ساسان پنجم بزبان دری نگاشته است از جانب من که نگارندهٔ این ورقم پژوهش رفت
که در دل چنان فرود می آید که ژند و دساتیر را زبان یکی خواهد بود گفت آری گفتم از ژند و پاژند
در گیتی نشان مانده باشد گفت نمانده است مگر نسخهٔ چند از پاژند گفتم مگر هنجار نگارش پاژند
و عبارت ساسان پنجم یکیست گفت البته اکنون غالب هیچمدان ته هیچمیرز از دانشمندان میپرسد
که اینکه فرهنگ نگاران در نگارش های خویش لغتی چند و مصدری چند می آرند و ماخذ آن
لغات و مصادر چنان وا می نمایند که ژند ست ژند کجا ست که لغات و مصادر از ان بر توان کشید

واگر هست ناشناساز بانی ست که بدری و پهلوی و پارسی نماند همانا حضرت شه غیاث اللغات
و صفوة المصادر گمان برده اند **فائده** یکی از معاصرین که علمی پیشه داشت نیز دانه پارسی دان
خویش فرهنگی و وید و دانست خود را به بهای گران فروختن خویشتاب زنده رود. فرهنگ آورد و دو
دو کتاب ست از شاگردان آذرکیوان که فاضلی بود از پیشین پارسیان هم در پارسی دانا و هم هم
علوم عربیه توانا و آن هر دو رساله بزبان پارسی متعارف ست عبارتی متین فاضلانه دارد مشتمل بر لغات
مشکله عربیه و شرح عقاید پارسایان پارس مولوی در تصنیفات خود آن هر دو صحیفه را نام می برد
و تیغ خویش در پارسی دانی ازین ادا بر مردم عرضه میداد نامه نگار آن هر دو نگارش دیده است
سراسر در گیرنده به غوامض کیش و ملت ست نه راه نماینده بقواعد نطق و تقریر پارسیان پیش از استیلای
عرب بر عجم بهر آموختن علم عربی با اکابر عرب آمیختند و در آن منطق دستگاهی فراخ اندوختند مطرح نگارش
فرسنداج سما آبادیان را گفتند هر آینه بمشاهدهٔ آن کتب پارسی کیش میتوان شد نه پارسی دان از آن رو
که در عبارت این دو فصل ناشناسا لغتی چند بکار رفته است شناسا گر معنی آن پیشوم و خشور بر وزن
سنشو پیمبر تیره و خشور امام آرش و چم بمعنی معنی تواژه لفظ دیره خاصه فرگاه ترجمهٔ حضرت پانیوان
و هسیراز به معنی ترجمهٔ نشک بودن خشک به معنی فصل فرسنداج هم به معنی آنست هم بمعنی شریعت
و مارا درین گزارش معنی و هم درین منظور هست مه آباد بکسرهٔ میم نام نخستین پیمبرست از پیمبران عجم
فائده هم این معلم ادعای آن داشت که شفق به صبح نسبت ندارد و آن فلق ست و شفق بشام
مخصوص و دیگران همی سرود که در میان اسم و صیغهٔ امر که بمعنی فاعل آرند الفاظ دگر گنجایش نمی پذیرد
یارب مطلع خاقان قلمرو سخن خاقانی شروانی را تاویل چیست شعر صبحدم چون کله بندد آه دودآسای
من * چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من * و همچنین مصرع محمد سعید اشرف مازندرانی را
که نی تاویل پذیرفتنی ست پاسخ کجاست شعر همچو صبح شفق آلوده رخش سرخ و سفید * جواب
و هم این ایراد نخست شعر بوستانست که بعد بسمله نویسند و افتتاح نظم بدانست شعر بنام جهاندار
جان آفرین * حکیم سخن بر زبان آفرین * مصرع نخستین موید عقیده مذهبیت تا مصرع
و هم این مقید مطلب کیست سپس مطلع دیگر از اوستاد دیگر شعر دارم بتی بجلوه دل سنگ آب کن *
از زین برون نیامده پا در رکاب کن * سراسر غزل ازین دست ست دیگر سیر مقامات در گلگشت

گوید شعر بهت مست شوی می یکسان زود دهی ✣ به گل رشته کش چون شرار زجای جهی فائده

یکی پیش خان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند و معنی پرسید شعر پرویز و ترنج کسری و تره زرین ✣

زرین تره گو برخوان رو کم تر کو برخوان ✣ پیداست که آرزو چیزی گفته باشد پرسنده نزد

علی حزین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته برده بود بشیخ نمود بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و معنی

غلط در غلط دانش جوی حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که در رکن اول مصرع دوم زرین تره گو برخوان

نیست کو بکاف عربی و واو معروف ست و در رکن چهارم مصرع دوم کم تره کو برخوان نیست تره

بی های هوز ست تنها برای حرکت مفتوح همانا پرویز ترنجی از زر داشت که هر پیکری که میخواست

ازان میساخت چون خسروی ایران به نوشیروان روشن روان رسید فرمود تا آن زر دست افشار

را به موم نه چون واله آرد به هم کردند بس تنک و از کاز به پا تا مد برگ بود نیه و کندنا بریدند و هنگام گستردن

خوان آنرا بر خوان می نهادند پس معنی این باشد که خسرو پرویز را ترنج زر بر خوان می بود و کسری

را تره زر اکنون بنگر که آن تره زرین کجاست چون تره از ترنج موخر ست هر آینه سلب تره سلب

ترنج نیز بس ست ای شنونده از بی ثباتی و بیوفائی روزگار عبرت پذیر و برو و از مصحف مجید آیه کم ترکو

برخوان و این آیه وافی هدایه بر نا استواری بنای بقای عالم امکان مشتمل ست پنهان مماناد که درنه

بواو و دال مفتوح بهلین ست به موحده مکسور و تحتانی مجهول و زواله گلوله آرد و پا تر ند معنی هیئت و صنعت

فائده سراج علیخان آرزو را شبی از شبهای برشکال مصرعی در ضمیر گذشت نه مصرعی بلکه نشتری

نه نشتری بلکه سنان ابداری چنانکه نگارش همی پذیرد مصرع سیکتان شده که ابر آمد و بسیار آمد ✣ حقا که

اگر گویند که این زمزمه از فغانیست یا از نظیری کیست که باور نکند باری پیش مصرع بهم رسانید و

همدران شب تاریک و باد و باران نزد میرزا مظهر جانجانان رفت و خواند و آفرین شنود و بخانه

باز آمد پس از دو سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی ناگاه خان آرزو در انجمنی با ایرانی

سوداگری که تازه از شیراز آمده بود با آرزو سابقه معرفتی داشت بر خورد و گفت آغا مطلعی گفته ام

بیشنوان شنید همانا میرزا آن مطلع شنیده بود و فرا یاد داشت گفت بخوانید و بخوانید خان ساده دل

بکمال شد و مد خواند ع تند و پر شور و سیه مست ز کهسار آمد ✣ میرزا چون این مصرع شنید بقهقاه

خندید و گفت والسلام که جناب در مصرع ثانی چه خواهند گفت آرزو شگفتی فرو ماند که شعر نه بسیار شنوند

بیدماغانه گفت تا چه خواهم گفت میرزا گفت خواهی گفت که چون آید زهر خندی کرد و مصرع ثانی بر زد مصرع
ریگستان غرره که ابر آمد و بسیار آمد + شوئنده ذوق کرد و مصرع را ستود و گفت پیش مصرع چه نازیباست
اگر اینچنین بودی خوش بودی مصرع قطره افشان بسوی شهر زکهسار آمد + با آنکه میرزای شیرازی سخنور نبود
و با صناعت شعر کار نداشت لطف طبع را میرم که تندی و پرشوری و مستی که میان ابر و خس
مشترک است نه پسندید و مصرع صدره از مصرع استاد نغزتر و خوشتر بدیهه گفت **فائده** ضمان مصدر
عربیست و افاده معنی فاعلیت نیز کند و بمعنی ضامن آید آنانکه از تصرف پارسیان ناآگهند در صحت لفظ
ضمانت تامل دارند ما که پیرو فارسی گویانیم تصرف آنانرا چون نپذیریم و آنچه پیشروان ما گفته اند ما چرا
نگوییم صاحب قدرتان نه تنها آخر لفظ ضمان فوقانی افزوده اند بلکه فراغ را فراغت و قرب را قربت
و باب را بابت نیز نوشته اند یکی از شیوا بیانان ایران در بهاریه گوید شعر شد از عراغ شقایق تا پر زاغ
ضمانت نامه سرسبزی باغ + همچنین یای مصدری آخر مصادر عربی آورده اند انتظار را انتظاری و
حضور را حضوری و سلامت را سلامتی و حیرانی را نه بمعنی حیرت بلکه بهمان معنی حیران و نقصانی بجای نقصان
آرند و ما را از تسلیم گزیر نیست هرچند بهار در کتابیکه آنرا ابطال ضرورت نام نهاده است بهر این الفاظ
اشعار اساتذه به استناد آورده است هر که خواهد دران کتاب که معتمد علیه اهل هندست بنگرد **فائده**
مراد مولف ابطال ضرورت آنست که همه انان عجم را تصرف در الفاظ عربی از روی قدرت ست از
راه عجز نامه نگار درین داوری با هرچند بهار همزبانست آری عجز یا آنست که حقیقت جوهر لفظ عربی
ندانند یا آنست که فرو مانند و لفظ صحیح بجای لفظ غلط آوردن نتوانند و یا کدامی عظمای عجم از لوث
این هر دو احتمال پیداست که چه پایه پیداست اما داغم از مولف ابطال ضرورت که سهل انکار و ناپروا
کیست اشعار اساتذه را چنانکه کاتبان نوشته اند غلط میخواند و مفید مدعای خویش میداند در مبحث
اسکان و تحریک و مختار بودن فرزانگان در متحرک ساختن ساکن و کذا بالعکس شعر انوری را سند میگیرد
و وا می نماید که انوری لفظ قرن را که بسکونست بحرکت آورده شعر اینست شعر دو قرن از کرمت
برده جهان برگ و نوا + تو چه دانی که جهان بی تو چه بی برگ و نواست + حاشا که انوری مخاطب را در
سر آغاز خطاب بحرف ندا آواز دهد در مرثیه ممدوح مرحوم روی بسوی وی آورده میگوید مصرع ای دو قرن
از کرمت برده جهان برگ و نوا + طبع دریابنده بی آنکه تامل رود در می یابد که گفتار بحرف ندا

از اوج بلاغت بلکه از پایهٔ سلامت می افتد بسا کاتبان باشند که معنی نسنجند و نقل لفظ پردازند و اینچنین
کاتبان را صورت نویس گویند ما را درینمقام گله از غلط اندیشی مولف است نه از صورت نویسی کاتب **فائده**
همگنان دانند که کاف تازی بپارسی در آخر اسما معنی تصغیر دهد چون مردک و مردمک و کودک و ریدک
همانا کودک و ریدک ترجمهٔ طفلست همچنین جیم فارسی و های هوز مختفی چنانکه باغ را باغچه و کوی را کوچه گویند
هر آینه همی بایست که در کوچک اکه تازیان غرفه گویند دریچه میگفتند لطف طبع اهل پارس را نازم که دریچه
برینش گران آمد تحتانی افزودند و دریچه گفتند و گرانی دریچه و روانی دریچه وجدانیست نه بیانی طغرا که از
سخن پیوندان ایرانست بیسراید شعر روز و شب در دریچهٔ مشرق و مغرب بازست + ورنه از تنگی اینخانه
نفس میگیرد + سخنوران تا آنجا که سخنوران در اسکان و تحریک یارامی تصرف دارند تحتانی ساکن را
بحرکت فتحی متحرک ساخت و هم از من پیشه پیشینیان را در ضمیر انداخت که در خورد را بچه در اندیشند
و دریچه را که به تحتانی مفتوحست دریچه بیهوده گویند و سند آرند که طغرا چنین میگوید حاشا که طغرا این چنین
سراید و دریچه بیهوده مستحضر بیش نیست اهل عجم در الفاظ عربیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ
عجمی که منطق ایشانست جنبشهای سه گانه را چرا بر نگردانند تیکچند بهار در رسالهٔ موسوم بابطال ضرورت
ازین عالم مثالها دارد هر که گفتار مرا نپذیرد از آن رساله سند برگیرد شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه در یک
رباعی گزر و نگر و برد را گزره و نگره و بره به های مختفی مینویسد و کس را مجال گرفت گیر نیست طغرای
مشهدی نیز اگر دریچه را به حرکت تحتانی نویسد نادلپذیر نیست این خود سخنی دیگرست که قیاس ادخل
ده هند و غرفه را بچه در نام نهند اما رباعی شیخ اینست **رباعی** درویشانیم نشسته در کوه و دره +
جائیکه پلنگ و شیر دارد گزره + پیران قوی داریم و یاران سره + هر کس که بما کج نگرد جان نبرد +
فائده پوشتن بپای فارسی مضموم و واو مجهول و پشتن بیواو مصدریست پارسی الاصل و
مضارع نیز دو صورت دارد پوزد و پزد هر آینه مصدر مضارعی نیز دو گونه میتوان ساخت پوزیدن
و پزیدن اما معنی این هر چهار دعا خواندن و بر آب و شربت دمیدنست و اینچنین دعا را در پارسی
درود گویند به دال مضموم و رای مضموم و واو معروف و چیزی را که درود بران دمیده باشند
پوشته و پشته و پوزده و پزده گویند و پوزش و پزش حاصل بالمصدر پوزیدن و پزیدنست که مجازا
بمعنی عجز و استغفار آید اکنون در دبستان مذاهب می نگرم که پشتن و پشته به تحتانی نوشته اند

حاشا که رقم سنج دبستان مذاهب که گرانمایه ایست بعضی از زردشتیان دقائق نطق پارسیان
دانا و برین نطق خطا کند و نوشتن ایشتن بجای خطی نویسد اتفاق کاروان کاروان کاتبان سست
بر غلط نوشتن نگرندگان مشاهده را شاهد گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرزند بود آیین
عبد الصمد راه نمودی نامه نگار نیز یکی از نگرندگان بودی نه خود راه راست میپوئی نه دیگران را آگهی
افزودی اینک دیگر در آگهی میفزائیم و وامی نمائیم که دعا و صورت ار دانچه برخوردنی و آشامیدنی دمند
دُرُون بوزن جنون و آنچه از حق بتضرع خواهند سیم اخست بوزن نیم باز هر آینه درباره دُرُون کارگر
افتادن و کارگر نیفتادن سراپند یعنی تاثیر و عدم تاثیر و سیم ارخ بطا به پذیرفته شدن و ناپذیرفته شدن
ستایند یعنی اجابت و عدم اجابت **فائده** هم این بزرگوار یعنی بهار میفرماید که ده خدای کشور سخن طرازی
مولانا سعدی شیرازی عفو را که بفتحه عین و سکون فاست عفو بر وزن رفو نیز نوشته است و بدین مصرع
استناد میکند ع عفو کردم از وی عملهای زشت + یارب شیخ را چه افتاده بود و چگونه غفلت وی داده بود
که بی ضرورت حرکت لفظ را برگردانید و نظر ثانی نیز نکند تا شعر همچنان ماند مصرع ع از و عفو کردم عملهای زشت
نه روی عفو کردم عملهای زشت + مگر در تقطیع نمی گنجید من از جانب شیخ سوگند میخورم که شیخ همچنان
نگاشته است که کاتب پنداشته است و بهار روا داشته است **فائده** بهار را هم در چگونگی شعر شیخ بالغز
دیگر روی داده است نارواتر از آن اندیشه که گذشت چنانکه در سند جواز تبدل مخفف و مشدد با همدگر
این مصرع آورده مصرع ع شتر کره با مادر خویش گفت + من میگویم که جز بچه اسپ و خر بچه چارپایان دیگر را
کره گفتن نه سزاست از پیروان اهل زبان عموماً و از حضرت شیخ که پیشوای اهل زبان است خصوصاً شتر کره
و پیل کره و گاو کره فارسی کجا ایست مصرع در اصل چنین است مصرع ع شتر بچه با مادر خویش گفت + اگر هم
که شتر کره نیز میتوان گفت چون بچه و دواب را کرّه به تشدید گویند نه کره به تخفیف هر آینه این مصرع
مفید مطلب مدعی نخواهد بود و اگر شیخ کُرّه باد را که به تخفیف است کُرّه باد به تشدید نبشتی از عالم ما نحن فیه بودی
مدعی را بکار آمدی مؤتمن الدوله شیخ ابو الفضل در سرگذشت همایون پادشاه و شکست خوردن از
شیر خان و روی آوردن بسوی ایران مینویسد که چون موکب خسروی به تبریز رسید شهنشه جهان
آنکه تبریز آبادانی کهن ست مگر یک دو کره ساخته حکمای باستان درین شهر دست بهم دهد یکی از
نزدیکان فرمان داد که بیازار برود و کره چند از بهر مشاهده آرد و تا بالشرط پسند خریده شود فرمان پذیر

رفت و اسپان یکساله و دوساله با خویش آورد و مهربانی ها نجندید و گفت من اصطرلاب خواستم و تو ستور
آوردی **قائل** صاحب بهار عجم که مولف ابطال ضرورت نیز همین ست در شرح شب دیریاز
مینویسد که شب دیریاز به تحتانی شب دراز را گویند چه یاز افادهٔ معنی جنبش نیز میکند و دیرباز بیای
موحده غلط محض و خطای فاحش ست من میگویم که بیچاره راست میگوید دیریاز ترجمهٔ بطی السیر ست
هرآینه شب را دیریاز میتوان گفت به تحتانی نه دیرباز بموحده ملّایان مکتب را از صفت چشم پوشیده
دیرباز را که بمعنی مدت کثیر ست و ماضی نیز دیرباز گفتند آخر یا که توان گفت که باز باوجود معنی دیگر افادهٔ
معنی مدت نیز میکند چنانکه از دیرباز و از کودکی باز و از آن باز و دیریاز که بمعنی بطی الحرکه ست بجای
دیرباز چون توان نوشت بهار میگوید که شب را از دیرباز نگوید کج اندیشان میخواهند که لفظ دیرباز
را از بیخ و بن برکنند و چون گیاهی که آنرا از زمین کنده باشند دور افگنند در گیتی هیچکس را جز خویشتن
گمان ندارم که غم تباهی آیین گفتار پارسی خورد و بر بهم خوردن قانون این منطق دلش اندر و آرد
شعر هر جا از دستگه پارسی بیغما بردند ✽ تا بنالم هم از انجمله زبانم دادند ✽ **قائل** هم این هنگ نگار
یعنی بهار شعر واله هروی مینویسد **شعر** رخصت اشک فشانی وهی ار واله را ✽ بینیدی نوح
که سیلابی و طوفانی هست ✽ پس میسر آید که بینیدی هر چند صیغهٔ ماضی ست ازین مقطع صیغهٔ
حال استفاده میشود تا اینجا عبارت اوست یارب بدین مصدر ست و دید ماضی و بیند مضارع
و بینیدی همان بیند ست به افزایش تحتانی صیغهٔ مضارع به اضافهٔ تحتانی زایده صیغهٔ ماضی
چرا گردد این نه سهو القلم بلکه سهو الفکر اوست سخن ادرین مقام بدرازی رسید هم تا هم ذوق افزاید
دهم آگاهی هرگاه خواهند که ماضی را استمراری سازند میم و تحتانی مجهول ماقبل صیغهٔ ماضی آرند
چنانکه رفت ماضی و میرفت ماضی استمراری همچنین تحتانی مجهول تنها در آخر صیغهٔ ماضی همان
کار می کند که میم و یای مجهول در اول چنانکه میرفت و رفتی بیک معنی ست و همین میم و یای مجهول
که ماقبل صیغهٔ ماضی بمعنی تمنا و شرط و جز و تنها تحتانی مابعد صیغهٔ ماضی نیز همین کار کنند لیکن هر شرط
ست که بهر افادهٔ معنی تمنا الحاق لفظ کاش و کاشکے و مانند اینها و برای حصول معنی شرط وجود
لفظ اگر شرط ست دیگر این میم و تحتانی مجهول در اول صیغهٔ مضارع افادهٔ معنی دوام در استقبال می‌کنند
الا مانند صیغهٔ ماضی تنها تحتانی را در آخر مضارع بهر این [illegible] نیارند زیرا که یای حطی در آخر صیغهٔ مضارع

جز زائده نیست لیکن حسن کلام میفزاید بیفائده نیست بر متتبع نظم قدما مثل فردوسی و معاصرینش پنهان
نخواهد بود که اشعار آن بزرگان آخر صیغهٔ مضارع هم تحتانی بسیار آمده است چون گویدی و جویدی
و هم الف چون گویدا و جویدا و رودا و شودا کس نگوید که آن رواد و شواد است ما میگوییم که در تقطیع شواد
و رواد بجای شود و رود اچگونه توانند نشست رواد و شواد و عاست الف در وسط دارد و نه در آخر الفیکه در وسط صیغهٔ
مضارع آرند دعائیه است و الفیکه در آخر صیغهٔ مضارع آرند زائد از هیچ چند بهار عجب دارم که به بندی صیغهٔ
ماضی اندیشید **فائده** پارسی دانان هند در بارهٔ والا و بالا سخنها دارند گروهی نظر بران که موحده
بدل واو و هم چنین بر عکس در فارسی بسیار آمده گمان برند که والا و بالا یکیست اما نه چنین است
بلکه آن غیر اینست بالا هم قامت را گویند و هم رفیع را و هم افادهٔ معنی مقدار کند در بلندی چون نیزه بالا
و چهل بالا و در لفظ والا معنی رفعت ملحوظ است لیکن خدمت و رتبت و شان و آستان و جاه و نگاه را نیز والا گویند
ستایند نه در و دیوار و سرو و چنار را فارسی دانان هند را در ضمیر خواهد گذشت که آستان نیز از عالم در و دیوار
است گوئیم چون والا آستان نویسند از آستان پایه و مقام مراد باشد نه دهلیز و سنگ در که هنگام آمدن
و بر آمدن از خانه پای بالای افزار بران نهند **فائده** گروهی از مدعیان دانش بحسب جنتهای جامع
کشف اللغات که در بوالعجبی از صاحب برهان قاطع پای کمی ندارد گرفتن را بکسر تین صحیح انگارند
و شعر سعدی را که در بوستانست **شعر** تبسم کنان دست بر لب گرفت * که سعدی مدار انچه دیدی شگفت *
سند آرند گوئی آگهی ندارند که فردوسی در شاهنامه صد جا گرفت را با گفت و خفت و هزار جا با شگفت
قافیه کرده است و آن نیست مگر تغایر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی از متاخرین
روا داشته اند در اصل گرفتن بکسر اول و فتحهٔ ثانیست چنانکه فردوسی در شاهنامه جائیکه کاوه آهنگر
محضر گو نامی ضحاک در انجمن دریده است گوید **شعر** سر و دل پر از کینه کرد و برفت * تو گوئی که عهد
فریدون گرفت * همچنین خاقانی در تحفة العراقین بعد بیت افتتاح در نعت سراید **شعر**
خورشید تو ره پیاده رفته * مه غاشیهٔ تو برگرفته * آنکه این هر دو شعر را چنانکه در بارهٔ شگفت و
گرفت گفته ایم از جواز اختلاف حرکت ماقبل روی پندارد از تحقیق بهره ندارد و ما را با وی سخن نیست
فائده گروهی آل تمغا را اسم مهر دانند و جماعتی را گمان آنست که آل تمغا به معنی توقیع عطیه
مدام است حال آنکه بحقیقت لفظ از اندیشهٔ هر دو گروه بیرونست آل تمغا مرکب است از آل و تمغا آل

مطلق رنگ سرخ و تمغا بمعنی مشهور است نخست با چکه در راه ها از ره روان گیرند دوم مهر و در آل تمغا معنی دو همین منظور است در دفتر تاجداران تیموریه بر نامه هائیکه بتاجداران دگر مینوشتند و بر اسناد جاگیر که بر دم می بخشیدند مهر شنگرف میزدند و آنرا آل تمغا می گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را تمغا گویند و آل تمغا فائده در زبان دری و زبان سنسکرت توافق بیش از آنست که شمرده آید آنچه در حافظه محفوظ است بر زبان قلم میگذرد ومه بمیم مکسوره و اعلان های هوز در پارسی بزرگ را گویند و هندیان بتبدل کسرهٔ میم به فتحه و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مهادیو بمعنی دیو بزرگ و مهاراجه بمعنی راجه بزرگ لطف درینست که در پارسی الفیست که افادهٔ معنی کثرت دارد چون خوشا و بدا و شگفتا که الف مها ازین قبیل باشد یعنی بسیار بزرگ و فتحه میم از تغیر لهجه دیگر در فارسی الفیست که در ابتدای کلمه افادهٔ معنی نفی کند چون اخواستی ترجمهٔ غیر ارادی و اجنبان مرادف ناجنبنده و امیر مرادف نامیرنده همچنین در هندی نامیرنده را امر بفتحتین و ناکونده را اچل گویند پارسا را ساده بهای مختلط در آخر و ناپارسا را اسده مع الهاء المختلط سوم به سین مضموم و واو مجهول در هر دو زبان اسم ماه آیت بر وزن زیت در هر دو زبان اسم آفتاب و سنگم به سین و کاف پارسی مفتوح در هر دو زبان بمعنی رفیق و همراه پاتی در هندی به معنی مکتوب و پتیا به اول مفتوح در پارسی قدیم به معنی پیام و دشت بر وزن زشت در هندی بمعنی نگاه و وشست بر وزن برشت یعنی بهره و کسره در فارسی چیزی که حس بصر مدرک آن تواند بود فرتاب و پرتاب در هر دو زبان بمعنی بزرگی و قدرت و کرامت فرشاد و پرشاد هم در پارسی پاستانی و هم در هندی قدیم ترجمهٔ تبرک خود لفظ پاس نیز در لسانین مشترکست بزبان دری اشاره بماضی بعید و در عرف اهل هند ایما بماضی قریب چنانکه آب و نان و بینه و دو شیشه را پاسی خوانند **فائده** برخی از فرهنگ نگاران موری بمعنی رهگذار آب و پانی به معنی آب و انگاره پارهٔ از آتش افروخته این هر سه لغت را در فارسی و هندی مشترک گمان کرده اند و اشعار اساتذهٔ ایران سند آورده اند چنانکه از آن سه بیت سه مصرع نوشته میشود اول در سند موری **مصرع** مثنی همچو موری مطبخ + دوم در سند پانی **مصرع** نه دران دیده قطرهٔ پانی + سوم در سند انگاره **مصرع** آفتاب از آتشم انگارهٔ + منکه نگارندهٔ این اوراقم در فارسی بودن این سه لغت ناقل منضم و مجوز نه منکر یان انگاره بمعنی نقش ناتمام ست که [illegible] کرده به فتحه و پیرنگ نیز گویند و خاکا

هندی است دیگر هر آهن و سنگ و چوب را که هیئتی خاص نداشته باشد و هر پیکری که خواهند از ان
توانند ساخت انگاره نامند متاخرین که استعاره شیوهٔ ایشانست مگر گفتن سرگذشت را نیز انگاره
گفتن سرگذشت گفته اند و ناتمام گذاشتن گفتار و کردار را انگاره گذاشتن آن قول و فعل نوشته اند فائده
درشت بدال مضموم بلا تغیر صورت در هر دو زبان بمعنی مکروه طبع و ناپاک بوم بموحده مضموم در پارسی
زمین را گویند و در هندی بهوم بتغیر لهجه و آمیختن موحده بهای هوز تپش پارسی به معنی ریاضت و در
سنسکرت تپسیا بفوقانی مفتوح و بای فارسی مکسور بسین ساده مشدد و مکسور پیوسته و تحتانی به الف زده
باید دانست که تبدل فای سعفص و بای فارسی و تا و دال با همدگر و تبدل سین ساده و شین قرشت
بایکدیگر نیز انباز نیست میانه این هر دو زبان در آیین گفتار فائده جنگل بمعنی بیابان و جنگل اسم مریخ
هر دو اسم باشتراک اسامی است اما تسمیه مریخ در پارسی به جنگل توجیهی دارد و توجیه اینست که بزبان
دری سنگ بمیم مفتوح اسم قمار است و له بلام مفتوح و اعلان های هوز اسم شراب چون عشق و فجور
از منتسبات مریخ است هر آینه آنرا جنگل نامیدند بحذف های آخر شنا بر وزن بنا در فارسی ترجمه سباحت
است و اشناه و آشنا هم به معنی مصدر است و هم بمعنی فاعل در هندی اشنان به فتحه اول و اضافه
نون غسل را تماسی در پارا گویند خصوصا و هر گونه غسل را گویند عموما فائده دول بمعنی ظرفی که
بدان از چاه آب کشند فارسی [illegible] است که در هندی بدال ثقیله شهرت دارد آده که با لف
ممدوده و دال ابجد فارسی [illegible] مرغان آید در هندی بالف مفتوحه و دال ثقیله مشدده
گفته میشود تن بهر دو زبان به معنی جسم و کالبد است و در عربی تخت را گویند کام بکاف عربی
در پارسی به معنی مقصد است عموما و در هندی به معنی شهوت جماع خصوصا و کامنا با فزایش نون و الف
در آخر مطلق به معنی خواهش تن بمیم مفتوح در هر دو زبان به معنی دلست که در تازی قلب نام دارد
جی بکسرهٔ جیم و یای معروف هم در فارسی به معنی لطیف و مقدس و در هندی بمعنی روح و حیات آید
فائده رده در فارسی به معنی صف است و خشتهای دیوار را که با همدگر برابر بنهند نیز رده گویند
در فارسی ورده به تشدید دال [illegible] بانو بموحده و الف و نون مضموم و واو مجهول مرادف
خاتون است و در فارسی [illegible] الف و تشدید نون در هندی بهو به فتحه موحده و ضمه تحتانی
ترجمهٔ عروس است در فارسی [illegible] بجای تحتانی در هندی رقم و رقم برای قرشت

مضموم در پارسی به معنی موی سیاه ست و در هندی ترجمه بسام اگر در پارسی باستانی نیز بدین معنی مستعمل باشد خصوصیت مستحدث بود شگفت نیست **قائم** النگ به فتحهٔ همزه و فتحه لام اسم دیواریست که در بروی لشکر کشند و در هندی قریب بدین معنی ستان در فارسی قدیم لغتی ست بمعنی مقام و محل چون گلستان و بستان و نظائر این بسیارست آستان به معنی دهلیز همان ستان ست با آوردن الف ممدوده قبل ازان در هندی قدیم استهان بفوقانی مختلط التلفظ بهای هوز به معنی نشیمن و محل و مقاست علی الاطلاق که اکنون در عرف اهل هند به تکیهٔ فقیر اشتهار دارد همچنین ساسان در فارسی و سنیاسی به تغیر صورت لفظ در هندی به معنی درویش مجرد نامقید و اینکه ساسان نام خسرویست از خسروان ایران هم ازینجاست که آن خسرو زاده ترک لباس کرده بکسوت قلندران در آباد و ویران و کوه و دشت میگشت چون این چنین درویش در ایران ساسان گفتندی و او در ایران بدان پوشش چهر شد لاجرم بدین نام سمر شد و همین نام بر تخمه و نژاد وی ماند و روایتی آنست که پدرش از بهر زیستن نام وی ساسان نهاد همدرین فائده دو فائده دیگر توان اندوخت یکی اینکه چهر بهر دو فتحه بزبان دری با هویدا و نمودار و آشکار مترادف بالمعنی ست دوم آنکه چنانکه درویش قلندر ریش و بروت و ابرو سترده را ساسان نامند فقیر متورع متشرع صاحب خرقه و عمامه را اسنجر خوانند و خانقاه را اسنجرستان کوتاهی سخن کسیکه با هر دو زبان نیک آشنا و دانش وی درست و نگاه وی رسا باشد لغات مشترک در لسانین بسیار نشان تواند داد یزدان را سپاس که گوینده راز از کوشش خویش کام یافت و نگارش فوائد که از ملحقات قاطع برهان ست و رسال [illegible] معتقدان برهان قاطع و برخاش فارسی دانان هند باک ندارم و شادم که بدین آویز [illegible] است بدان نکوهش از زش آمرزش خواهد افزود والله ذو الفضل العظیم **تمت**

خاتمة الطبع خدای دانش آموز فرهنگ بخش را هزار زبان سپاس و مژده برای هنرمندان باریک بین نکته سنجان سخن شناس که روشن اختر معنی اوج گرا شد و آوارگان تاریکی نابلدی را رهنما شد آفتاب تحقیق وسط السماء اشتهار رسید و خورشید تدقیق بر خط نصف النهار گردید قاطع برهان دافع اغلاط آن از طبع نخستین نقش تازه یافت و تا توان از تصحیح واقعی و تهذیب ظاهری و باطنی رونق بی‌منتها یافت بستم رمضان ۱۲۸۰ هجری پا براه خاتمه نهاد [illegible] گلی ست داد شگرف تا لیفیست پر فوائد و زیبا مجموعهٔ کثیر العوائد دل [illegible] بهار نگارستانی گلگشت

هنرمندان را گلشن بهاری و از سیه بهار افاضت سنبلزاری زیبا حیفش باب و رنگ اصابت پرورد و گلهایش از شاخسار افادت سر بر کرده فرج لآلی دراری المعانی و حقه لعل بار زبرجد نشانی فرایدش تنقیح دیده و در سلک حسن توضیح کشیده رشحه ابر مدرار فصاحت سحاب دریا بار بلاغت نا طور گلشن سخندانی عندلیب ریاض شیوا زبانی آشنای بحر یکتائی غواص لجه بی همتائی کان جواهر سخن عمان نه و ماهر این فن ادب آموز ارباب جوهر بینش افزای خداوندان بصر فرازنده علم نازک خیالی نوازنده کوس جادو مقالی کلام کلیمیم بیضا اعجازی مسیح جان نواز نظیری مثال ظهیر کمال وحید زمان ثانی سلمان استاد یگانه ماهر فرزانه عالی گوهر با شوکت و فر عرفی شهرتان حلقه فیضش را طالب نواب میرزا اسد الله خان غالب که نتائج فکر صائبش مهر نیمروز است و پرتو فیضانش جهان افروز در بزمیکه دم از همه دانی بر آرد کیست که دندان بفارسیش نگذارد درین رساله بالغزهای برهان وا نموده است و بناخن عقده کشا گره از کارش کشوده جائیکه توسن خامه اش بی لجام وا فسار رفته بالا دستی کلک هدایت عنان گرفته در آخرش فوائد چند افزوده رشته بیان را گوهر آموده که از گران سنگیش ترازوی نظر چشمدار است و سکه هر یک بزیوری گوش و گلوی سعنی سزاوار الموجز برای عصمت از خطا و زلل طرفه کارنامه ایست واجب العمل نشاید که شعرا و اهل انشا سرسری ازان گذرند و باید که بدیده بصیرت حرف حرفش در نگرند از در دانش درین بازار فرخار فرمایند و شیرین متاع آگهی دست بدست بر بایند

قطعه تاریخ طبع از نتائج افکار [illegible] آقف رموز خفی و جلی مولوی محمد یاد علی متخلص بشک

نوید باد که غالب بناخن [illegible]
[illegible] و لفظ غلط گره بکشاد
عصای خامه او داد دستگیری داد
[illegible]ید یافته منشی نول کشوران را
برای شهرت و از بهر انتفاع انام
ز راه فیض رسانی اساس طبع نهاد
ز طبع قاطع برهان جهان بر افتاد
بهر مقام که با لغز دید از برهان
که روزگار ز غلامش فلک بکامش باد
بگفت اشک پس انطباع تاریخش

ایضاً

دررو اغلاط برهان انقلاب انگیز شد
خود مصنف گفت شد ختمش بسال رستخیز
بسکه این تالیف نو از غالب استاد فن
اشک میگوید که سال طبع ساطع خیر شد

۱۲۷۸

مثنوی تاریخ طبع از نتائج افکار استاد کامل فن خسرو اقلیم سخن

همیا[illegible] [illegible] میرزا محمد صغر علیخان نسیم

فدای منشی عالی جنابے
چو اسکندر جوان بخت و خوش اقبال
غبار درگهش تلمیح فلک ها
بهمت روح حاتم را خریدار
نگر هر کس که حاجت پیش او بود
رئیس وقت و ممتاز زمانه
جنابش عزت تعظیم دارد
نگاکش افتابی جلوه گر شد
اجازت یافت بر عزم کتابی
برای طبع در مطبع عطا شد
بتاریخش مزاجم حکم فرمود
عروس فکر از حجله بر امد

که از سر تا قدم چون آفتابے
چو من بیدل و بهم عالی دماغے
چو قصر ما گزرگاه ملک ها
خیال او بعالم بی نیازے
مزاجش بر سوالش رحمت افزود
تخلص غالب و نوشاه نامش
زبانش کثرت تعلیم دارد
شبی آن صاف باطن روشن ادراک
پی برهان قاطع نو جوابی
نوشته قاطع برهان با و نام
قلم ساجد شد و مضمون جبین سود
نوشتم مصرعی چون جان نقاب

چو قدسی پاک ذات و نیک اعمال
ز افکار جهان صاحب فراغے
ببخشش همچو مضمونم گهربار
از امید تعلق پاکبازے
درین هنگام استاد یگانه
جهانی مست از کیف کلامش
بهر خاطر که میلش یک نظر شد
مهیا داشت سیر عالم پاک
چو آغازش با نجام آشنا شد
بحسن طبع زیبا یافت انجام
بسال عیسوی مطلب در امد
عجائب دلربا ارشاد غالب
۱۸۶۲ ء

قطعه تاریخ طبع چکیده خامهٔ مشک شمیم خوش نویسان سلف شیخ اشرف علی متخلص به اشرف

طبع گردید کلام غالب
کشور نظم ز نظمش آباد

آنکه شهرتش بجهان [illegible]
نثر را پایه نثره [illegible]

شاعر کامل فن سحر بیان
[illegible] فکر بکرسے بهاد

دم سیرش ز جگر سر کردند
زود رقم از پی سالش اشرف

دوستان زمزمه تحسین فریاد
جلوه ریز است کلام استاد
۱۲۷۸ ه

ایضا

چون طبع شد این نسخه با زینت صد آیین
اشرف پی تاریخش چون فکر بدل کردم

هر کس بخریداری گردید بجان طالب
فرمود سروش [illegible] عمده سخن غالب
۱۸۶۲ ء

مثنوی تاریخ طبع از شیخ امیر الله [illegible] قاطع برهان

مرتب شد چو این نادر کتابی	ز فکر غالب عالی جنابی	زهی غالب شه ملک معانی
خداوند جهان نکته دانی	سخن را اعتبار از نسبت او	دو عالم پر نوا از شهرت او
فصاحت ناز پرور زبانش	بلاغت زاده حسن بیانش	چو هر حرفش طلسم آگهی بود
بدلها شکل حیرت نقش فرمود	خبر نزدیک و دور افسانه گردید	بشوقش عالمی دیوانه گردید
باغر بینشی گردون وقاری	چو بخت مه جبینان کامگاری	برای طبع آن ارشاد فرمود
دل دلدادگان را شاد فرمود	بکلکش اهل مطبع ساز کردند	صناعت پیشگی آغاز کردند
بحسن خط چو یارانم ستودند	سپرد این سیه نامه نمودند	ز بسم الله تا حرف تمامی
فگندم طرح این نقش گرامی	چگویم وقت تحریرش چه افتاد	هنوزم هست سینه نشتر آباد
عجب نیرنگ نو پیش نظر بود	که من از دل دل از من بیخبر بود	گهی دل فتنه بر حسن زبانش
گهی شیدای آئین بیانش	گهی حیرت که یارب این چه ساز است	که دل را التماس صد گداز است
ندانم دران غفلت پسندی	چه کلکم داد واز نقشبندی	مگر یاران وقت انجام مقالش
خیال آمد بی تاریخ سالش	نوشتم مصرعی شرح مطالب	عجائب معجزه تحقیق غالب ۱۲۸۰ھ

قطعه تاریخ طبع از نتائج طبع [illegible] غالب [illegible] تاریخی بپهلوی سید مقصود عالم بهادر

غالب دهلوی [illegible]	[illegible] غالب گفت	قلم رد کشید بر برهان
سخن واضع مطالب [illegible]	[illegible] دل بقالب طبع	روح آمد میان قالب گفت
وقت انجام قاطع بر[illegible]	[illegible] فکر غالب گفت	دل برهان گرفت فکر رسا
حق بجانب دلیل غالب گفت	ایضا	براند جمله حال رد برهان
هرانکس قاطع برهان کشاید ۱۲۸۰ھ	بدیهه مصرع تاریخ مقصود	کلام غالب دهلی نماید ۱۲۸۰ھ

از نتائج طبع نواب [illegible] شهاب الدین احمد خان بهادر متخلص به ثاقب

حضرت غالب مرزا [illegible]	[illegible] علم و ادب	قاطع برہان جب لکھ چکے
لکھنو سے آئی پھر اور [illegible]	[illegible] ہوئی	طبع نغز سخنے والا حسب

ہین اوده اخبار کے جو منتظم	وه رہے مصروف اوسمین روز و شب
ہی مراد غالب و سکا سال طبع ۱۲۷۸ھ	ہی یہی تاریخ ثاقب منتخب

قطعہ تاریخ از نتائج طبع عالیشان والا دودمان شاعر شیرین بیان سراج الشعرا سلطان الذاکرین میرزا یوسف علیخان المتخلص بہ عزیز

ہان خریداران جنس آگہے	ہی متاع فیض کا بازار نغز	واه خوبی قاطع برہان کی
معنی پاکیزه و گفتار نغز	حضرت غالب کی رشح خامہ سے	ہوگیا سرسبز یہ گلزار نغز
ہای کیا کہنا ہی اسکی کاٹ کا	نسخہ ہی یا تیغ جوہر دار نغز	نظم عمده نثر طرفہ اور لطیف
طرز استادانہ و ہنجار نغز	فہم کامل طبع عالی ذہن تیز	فکر خوش مضمون خوب اشعار نغز
نسبت ان حضرت سے اسنا کو نہین	ہین وہ بیرجرخ کی ہمکار نغز	میری حضرت نے او ٹھائی ہی قلم
سرزمین فارس مین یو نغز	چھپ چکا جسوقت یہ نسخہ عزیز	ہوگئی تاریخ اسکی کار نغز ۱۲۷۸ھ

تقریظ از مصنف

از من بمن سلام ... ریخ ولی مباد سلام و پیام ما

ہان غالب سپید موی سیہ نامہ از ین بزم سخن کہ آرا[illegible] ... نامہ گفتنی کہ ہ دانشوران اوگر ... وہنرمندان آشتی پسند از ین نکات سخن ... [illegible] ہی علیہ الرحمہ مصرع ... چشم ناپسند کسان کم گیر زند ای ... ای بار خاطر دانا و نادان ... ولپسند نیست و نادانرا ... خود با سخن سخنور پیوند نیست تاری سپاس ... [illegible] سپہر مر وهی آن بدانش گرانمایہ و آن بجاه بلند پایہ یان پاسرکشان ... چون بانخال ... دستان چون سلیمان با مورستر ایا ... منشی نول کشور بجای آرکہ تجربداری کان ... گر بست تا نقش این کلبہ بادر ... نشست آگر این جامہ و بیداردل بیستن شیرازه اوراق پریشان بزد ہی کاغذ مسودات ... پا کاغذ گر برد ی و آب آغشتہ فرد و کو ... ساختی ... تک حق ... این نسخہ منطبعہ از نوشتن تقریظ ... دستور صاحب مطبع ... ہان نگر و اقبالش ... سوادراه کالبد انطباع ... ن دسیت کہ گشت ... کر غیب ... رسد ملک باستقلالش

صحتنامه ملخص برهان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۲	ماقیه	قافیه	۴۶	۴	راه خفته راه	راه خفته وراه
۵	۴	دال ابجد	زای هوز	ایضا	۱۱	تغیر وحتی معنے	تغیر با معنے
[illegible]	۲۲	تاولپزیر	[illegible]	۴۶	۲۳	سپش	سپس
[illegible]	۱۳	سپش	[illegible]	۴۹	۱۹	او نتیجه	واو نتیجه
۱۳	۹	[illegible]	[illegible]	ایضا	۲۱	پرنیرد	پرند
۱۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۵۲	۱۸	گو لغت	گوید لغت
ایضا	۲۳	[illegible]	[illegible]	۵۳	۲۰	روی سیاه ورق	روی ورق سیاه
۱۵	۱۸	[illegible]	[illegible]	۵۴	۷	سپش	سپس
۱۷	۲۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نکشایند	بکشایند
۱۸	۸	خطے	[illegible]	[illegible]	۴	کاف	کافت
۲۰	۱۵	سیچ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	گواه نیسنر	گواه دگر نیسنر
۲۳	۱۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بجاے	بخاے
۲۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	عین العین	مع العین
ایضا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بجای تای قرشت	بجای نون تای قرشت
ایضا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تیمار	تیمسار
۲۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دهنده ناسند	دهنده راناسند
۲۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱۴	آرند الفاظ	آرند الفاظ
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱	گل	گگل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ایضا	۱۵	سراج علیخان	سراج [illegible]
۳۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بود باآرزو	بودو [illegible]
۴۳	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	باید که گفتار	گرگ [illegible]
[illegible]	۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	از [illegible]
ایضا	۱۸	بعر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جنبه بجه
۵۵	۰	بد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] یکی

